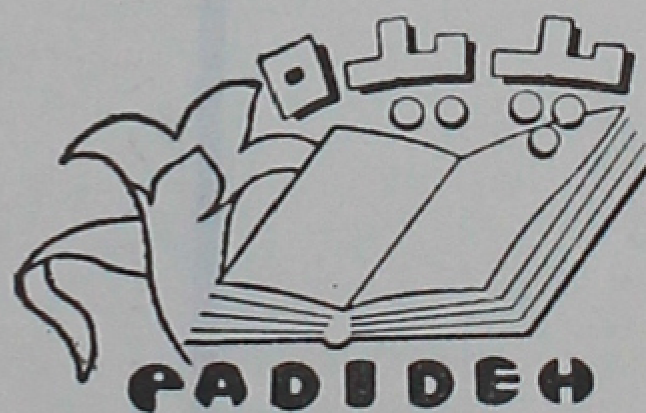
ایران کهن

ترجمه و تألیف: گیورگیس آقاسی

ایران کهن

ترجمه و تألیف :

گیورگیس آقاسی



انتشارات پدیده شاه‌آباد خیابان ملت تلفن ۳۱۶۷۰۰ ۳۰۳۹۷۸

چاپ جواهری

خردادماه ۱۳۵۰

مآخذ ترجمه و تألیف کتاب

ایران باستان		رولستون پایك

تاریخ هرودوت

تاریخ گزنفون

تاریخ تسپیاس

ایران تألیف گیرشمن

تاریخ پلوتارخ

تاریخ جهان تألیف دکتر امیل برینهام

زرتشت و ایران

اسکندر کبیر هارولد لامب

زرتشت چه گفت		آشیل (یونانی)

شاهان ایران		جرج دیوید

تاریخ ایران		پروفسور سایس

ومنابع دیگر (از جمله مجله‌های ایران باستان
وتاریخ کشف‌الواح وغیره)

مقدمه مؤلف

دوهزاروپانصد سال سلطنت ، دوهزارو پانصد سال‌افتخار، دوهزاروپانصد سال عظمت وجلال . آری تاریخ کهن سرزمین مـا دراین چند کلمه خـلاصه میشود ، درکلمات **افتخار** ، **عظمت** و **جلال** . سرزمین کهن با تاریخی‌پر شکوه که همواره در صلح وصفا بسر بـرده و پیشاهنگ غالب امور بوده است . آنگاه کـه نیشتر بـه بطن زمین زده شد واسرار نهفته دردل خاك برون‌آمد ، آنگاه که آثار باستانی سرزمین ما کشف شدند ، نگینی برتارك تاریخ نشست وآنهمه اسرار وزیبائی وعظمت که زمین دردل خودپنهان کرده‌بود، بیکباره آشکاره‌شد وهمگان

را ، اعم از دوست ودشمن غرق در ستایش و
حیرت نمود . بـرخود می بالیم که کشور مـا
صاحب کهن‌ترین تاریخ جهان است . بـرخود
می بالیم که سرزمین ما صاحب کهن‌ترین دیـن
بشری بوده و آنزمان که دیگراقلیم‌هادر بربریت
وتوحش بسرمی‌بردند، یکتاپرستی آئین اجداد
ما بوده است واین خود نشانه تمدن وپرهیزاز
هرگونه پلیدی بـود . گفتارنیك ، پندارنیك و
کردارنیك زمانی شعار پیشینیان ما بـوده کـه
دیگران بت‌های سنگی وزرین رامی‌پرستیدند،
گاووحیوانات دیگررا پرستش میکردند، وماکه
دوهزاروپانصد سال پیش‌تر ازاین دارای چنان
تمدن وآئینی‌بوده‌ایم، ماکه آئینی‌برتر، صنعتی
بالاتروهنری پیشرفته‌ترازسایرین داشته‌ایم ، دو
هزاروپانصد سال غرق درافتخاربوده‌ایم . در
تاریخ جهان هیچ ملتی تابدین‌حد دوام نیاورده
وپایدارنبوده وتابدین‌اندازه درصلح وآرامش
بسرنبرده وتا بدین حد نیزازحقوق حقه خـود
دفاع نکرده است ، دوهزاروپانصد سال خـاك
سرزمین ما با عرق جبین ایرانیان زحمتکش و
صادق درآمیخته و ازگِل حاصله گُلهای افتخار
روئیده‌اند . هرچندکه نیشترباستانشناسان بطن
زمین‌را شکافته وماراازاینهمه شکوه آگاه ساخته
امابازهرروزوهرساعت نیز این‌مزارافتخارات،
این زمین پرفیض و برکت ، اسرار بیشتری را
بروزمیدهدودیده‌ها رابیش‌ازپیش‌خیره‌میسازد.
که بودندآنان که بنیان گذاردند ایـن سلطنت

افتخار آمیزرا ؟ که بودند آن نوابغ بشریت که ازفیض آنان امروزه فرزندانشان، ملتشان مست افتخار گشته ؟ که بودند کسانی که بهمت آنـان نام ایران زمین درصدر لوح زرین تاریخ قرار گرفت ؟

هرگاه‌درطول‌تاریخ سیرقهقرارابپیمائیم می‌بینیم زنجیری که ملت مـا را بهم پیوسته ، زنجیری‌است که هریك‌ازحلقه‌های آنرا‌طبقه‌ای، طایفه‌ای و اقلیتی تشکیل داده است ، زنجیری که نه خصم خونخوار آنرا گسسته ونـه مرور ایام زنگاری‌در آن‌بوجودآورده‌است، زنجیری که با محبت ، با یگانگی، بـا اتحاد طبقات ، اکثریتها واقلیتها ، باعرق‌جبین‌تمامی ملت، با عشق‌به‌آب وخاك تفته شده، این‌زنجیرهیچگاه نگسسته‌ورشته طلائی ومطول آن درطول زمان، تـاریخ دوهزار و پانصد ساله این سرزمین را تشکیل داده‌است. باری، ترجمه وتألیف تاریخ ایران‌کهن، برای‌اینجانب غروری‌برترازغرور ترجمه ونگارش هفتصد وپنجاه جلدکتابـی را دربرداشت که تاکنون ارائه داده‌ام وبلا تردید خوانندگان گرامی نیز با اطلاع بـر شمه‌ای از گذشته کشورخود،همان‌غروررادرخوداحساس خواهندکرد .

در ترجمه وتألیف ایـن‌کتاب از منابع مختلفی که ذکر آنها رفته است استفـاده شده و

حتی‌المقدور بر آن بوده‌ایم تـا این تاریخ را باستناد ادله و مدارك موجوده در موزه‌های جهان تألیف کنیم و در تفکیك حقایق از افسانه‌ها کوشا باشیم .

گ . آقاسی

فهرست تواریخ

قبل ازمیلاد

۵۵۸ کورش شاه آنشان
۵۴۹ سقوط آستیاکس مادی
۵۴۶ شکست کرازوز لیدی
۵۳۸ سقوط بابل
۵۳۹ مرگ کورش کبیر
۵۲۵ کمبوجیه درمصر
۵۲۱ سلطنت داریوش کبیر
۵۱۶ کتیبه بیستون نقزمیشود .
۵۱۰ جمهوری رم تأسیس میشو د.
۴۹۰ جنگ ماراتون
۴۸۵ سلطنت خشایارشا
۴۸۴ تولد هرودوت
۴۸۰ ترموپیل ـ سلامیس
۴۷۹ پلاتیا
۴۷۸ مرگ کنفوسیوس
۴۶۵ قتل خشایارشا
۴۳۱ ـ ۴۰۴ جنگ پلوپونس
۴۰۵ سلطنت اردشیردوم
۴۰۱ جنگ آنابیسیس (کاناکسا)
۳۹۹ مرگ سقراط
۳۲۶ سلطنت داریوش سوم. سلطنت اسکندر کبیر.
۳۳۴ حمله اسکندر به ایران
۳۳۱ جنگ آربلا . سوزانیدن تخت جمشید .
۳۳۰ مرك داريوش (آخرين شاه بزرك) درعهد كهن.
۳۲۳ مرك اسكندرمقدونی (كبير)

فصل اول

آمدن کورش

ریش‌سفید خردمند لب به‌سخن گشوده و گفت: شاه بسلامت‌باد، چرا قصد دارید به‌جنگ با ایرانیان بروید ؟ فکر می کنید که از این جنگ چه‌چیزی عاید شما خواهد شد ؟ درست فکر کنید. آنها مردمانی هستند فقیر که شلوار چرمی برپا می کنند و در واقع تمامی لباسشان از چرم است . سرزمین آنها خشك و لم‌یزرع است و توانائی آنرا ندارند تا آنچه‌را که دوست دارند بخورند بلکه آن چیزی رامیخورند که بدستشان برسد .

آنها نظیر ما هر روزه شراب نمینوشند لیکن با آب میسازند . آنها انجیر و یا میوه خوراکی دیگری ندارند .

شکی نیست که شما انتظار پیروزی دارید . ولی اگر هم فاتح شوید باز چیزی وجود نخواهد داشت که به‌غنیمت ببرید . و چنانچه شکست بخورید ، که غالباً چنین واقعه‌ای رخ میدهد ، تمامی نعمات خود را از دست خواهید داد ! همینقدر که برای یك بار طعم نعمت‌های مارا بچشند دیگر دست‌بردار نخواهند بود. اینجا را برای اقامت خود برخواهند گزید . من خود بشخصه خدا را شکر می‌کنم که تا کنون فکر حمله به‌ما به‌مغز ایرانیان خطور نکرده . »

اینها سخنانی بودند که درحدود دوهزار و پانصد سال قبل، از دهان پیرمردی سفیدمو که مشاورشاه بود ، خارج شدند . آنچه که این کلمات را جالب‌تر کرده است ، این موضوع می‌باشد که نخستین اشاراتی هستند که درتاریخ راجع به‌ایرانیان شده. مخاطب ، شاه لیدی، همان ترکیه کنونی بود که در آسیای صغیر قرار داشت ، اما بطوریکه خواهیم‌خواند ، شاه لیدی‌بدون توجه به‌این اندرز ، به‌ایران حمله‌کرد، لکن خوبست که قبل از آن ، به‌شرح مختصر اوضاع ایران بپردازیم .

ایران را درگذشته پارس می‌نامیدند و چنانچه میدانیم ، وطن ما سرزمینی‌است وسیع و حاصلخیز که حدود آن از ترکیه تاپاکستان‌است، و از آسیای شوروی تا به‌شیخ‌نشین‌های **خلیج فارس** [۱] .

قسمت عمده ایران کوهستانی و یا هموار است و دنباله منطقه وسیعی درآسیا تا به‌مرزهای چین می‌باشد . خاك ایران حاصلخیز و هوای آن معتدله است .

۱ــ بطوریکه درسایر کتب تاریخ خودکه قبلا ترجمه شده‌اند اشاره کرده‌ام ، این نقطه از همان قدیم‌الایام نیز همان خلیج فارس نامیده میشد و توجه شود که این کتاب را یك‌محقق آمریکائی‌برای روشن‌شدن ذهن جوانان برشته تحریردرآورده است . م .

آنچه‌را که دراین کتاب خواهیدخواند . چگونگی رشد و ترقی این سرزمین و تبدیل آن بصورت بزرگترین امپراطوری جهان است .

چنانچه از دریابرآن‌نگریسته شود ، چندان جالب بنظرنمی‌رسد. سواحل آن صخره‌ای بوده و غرقابها و نقاط کم عمقی دارد که برای کشتیرانی تولید خطر می‌نمایند . بنادر آن کم‌وکوچك هستند . برفراز صخره‌ها و پرتگاههای ساحلی سرزمینی داغ و خشك و سوزاننده وجود دارد .

تعجبی نیست که دراین نقاطعده معدودی بسرمی‌برند وهیچگاه نیز نفوس در این نواحی زیاد نبوده .

اما چنانچه اندکی پیش‌تر رویم ، تفاوتی فاحش چشمها را خیره می‌سازد . دراینجادره‌های سرسبز وخرم‌واقع دربین کوهها ، واحدهای پردرخت ، نخل‌ها و باغها ، تاکستانها و مزارع ، جویبارهای خرم و هوای لطیف کوهستانی و برکه‌های‌ملایم آب، نمای یکی‌از افسانه پریان را مجسم میسازند .

زمانی که داستان ما آغاز میشود ، این سرزمین خوش آب وهوا وخرم تحت فرمانروائی سلاطین یا شاهزادگانی بود که خراج پرداز سلاطین نیرومندتر ماد ، یعنی سرزمینی که درشمال ، بین ایران ودریای خزر قرار داشت ، محسوب میشدند .

بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران را هخامنشیان می‌دانند . هخامنش فرزندی‌داشت بنام (تیسپس) که تاریخ ذکر چندانی از او نکرده . درمورداینکه آیا (تیسپس) شاه ایران بوده ویابرآن قسمت ازسرزمین که به قبیله‌اش تعلق داشت ، یعنی (پاسارگاد) فرمانروائی مینمود ، اختلاف عقیده فراوانی هست. اما آنچه که مهم است این می‌باشد که

مرکز فرمانروائی هخامنشیان نقطه غربی‌تر ایران در مجاورت سرزمین (ایلام) ، جائی که پایتخت و مقابر آنها نیز (پاسارگاد) نام داشت ، بوده است. (به‌کتاب تاریخ آشور کهن رجوع شود . م) . ایلام بین ایران و بابل قرارگرفته و بوسیله آشوریها ، تحت سرکردگی آشور بانی‌پال ، درقرن هفتم قبل‌ازمیلاد تصرف شد وبعنوان‌یك ایالت مستقل از روی نقشه محو گشت . فرمانروای هخامنشی درایران یا پاسارگاد در جنوب ، قصد توسعه مرزهای سرزمین خود را کرده وبر ایلام نیز که بعنوان (آنشان) شناخته میشود ، حمله کرد .

جغرافی‌دانان و مورخین درمورد محل دقیق (آنشان) اختلاف نظر دارند اما آنچه‌که مسلم است این میباشد که آنشان یا ایلام در بالای **خلیج فارس** قرار داشته. بزرگترین شهر آن شوش بوده که درکتب دینی از آن بعنوان (شوشن) یاد شده است وبلاتردید یکی از کهن‌ترین شهرهای جهان بشمار میرود . این‌شهر پیش از چهارهزار سال‌ق. م . درحال ترقی بوده و این تاریخ سه‌هزار سال‌پیش‌تر اززمانی است که بنای روم گذاشته‌شد . هخامنشیان سالیان‌متمادی بر (آنشان) فرمانروائی‌کردند ، بطوریکه این ناحیه از مهمترین نواحی آنها شد. عده‌ای از مورخین نیز باستناد الواح مکشوفه براین عقیده‌اندکه خانواده سلطنتی به‌دو قسمت شده بود . یعنی یك عده بر پاسارگاد یا ایران حکومت میکردند ودیگران‌فرمانروای (آنشان) بوده‌اند .

تا جائی‌که مسئله نژادی مطرح میگردد ، ایرانیان و مادها که قسمت عمده ایران کنونی را که درکتب‌جغرافیائی دشت ایران‌نامیده میشود ، تحت سلطه خود داشتند ، از نژاد آریائی بوده‌اند .

درمورد اینکه آریائی‌ها چگونه و چه موقع به‌ایران راه پیدا

کردند ، اطلاعی در دست نیست .

پس از (تی‌سپس) ، که جز نـامش چیز دیگری راجع به‌او نمی‌دانیم ، پسرش برتخت سلطنت نشست و بعد نوه‌اش کوروش اول به‌سلطنت‌رسید که‌مورخین او را کامبزیا یا «کمبوجیه» می‌نامند . سپس کورش دیگری درتـاریخ پـدیدار میگردد که تقدیر بر عظمت نامش بعنوان یکی از بزرگترین بنیان‌گذاران سلطنت حکم داده بود .

درباره کورش اطلاعات جامعی در دست داریم و افسانه‌سرایان نیز مطالب فراوانی را به‌او نسبت میدهند که پس ازسپری شدن‌چندین قرن ، تفکیك حقیقت از افسانه بسی مشکل بنظر میرسد .

دقیق‌ترین شرح حال‌اولیه اورا مورخ یونانی یعنی هرودوت داده است.

هرودوت که بعنوان پدر تاریخ شناخته میشود ، هفتاد سال پس از دوران کورش به‌ایران سفر کرد . از جمله محسنات این مورخ عدم تقبل روایات و تحقیقات در شایعـات بود و طی نوشته‌هـایش متوجه میشویم که در تفکیك‌اطلاعات دست دوم با آنچه که خود دیده بود ، دچار زحمات فراوانی شده . مورخین اعصار بعدی گاهی اوقـات در نوشته‌های او ایرادهائی پیدا کرده‌اند ولی نظر باینکه تحقیق در صدق تمامی‌نوشته‌های هرودوت امری محال‌می‌باشد ، لذا امکان آن میرود که بیش از آنچه خـود این مورخ پنداشته است ، مطـالب نـادرستی را نقل کرده .

بـاری ، بدانگونه که هرودوت می‌نویسد ، کورش فرزند یك نجیب‌زاده ایرانی موسوم به‌کامبزیا یا کمبوجیه و شاهزاده ماندانا تنها فرزند شاه (آستیاکس) ، شاه ماد بود. این مزاوجت برای یك دختر شاه چندان برازنده نمینمود ، لکن آستیاکس بـه‌آن راضی بود .

شاه ماد خواب دیده بود که دخترش برتمامی‌سرزمین حکمرانی می کند پس با مغ‌ها مشورت کرد . اینها کاهنین و پیشگویان بودند و خواب آستیاکس را عظمت دخترش تعبیر کردند .

شاه ماد نیزبه‌آنان گفت هرگاه دختر خودرا به‌یك ایرانی بدهم، دیگر به‌ما آزاری نخواهند رسانید .

یك سال ونیم از ازدواج ماندانا سپری شد و نخستین فرزندش را بدنیا آورد . دراین وقت پدرش خواب دیگری دید .

این بار خواب دید که تاکی از شکم دخترش سرکشیده و در عرض مدتی کوتاه این تاك آنچنان رشد کرد که شاخ و برگهایش سر تا سر آسیا را پوشانیدند . شاه با وحشت بسیار با کاهنین مشورت کرد و معبرین باو گفتند این خواب نشانه آنست که فرزند ماندانا جانشین پدر بزرگش در سلطنت خواهد شد .

آستیاکس به‌فکر عمیقی فرو رفت و سرانجام تصمیم دهشتناکی گرفت . یکی از فرماندهان سپاه خود را که در ضمن از اقوام نزدیك خودش نیز بود ، احضار کرد . این‌مرد (هارپاکس) نام داشت ومورد اعتماد آستیاکس بود .

آستیاکس بوی‌گفت : هارپاکس ، هردستوری راکه بتو میدهم بدون چون و چرا انجام بده و اگر به‌جان خود علاقمندی ، در انجام آن موفقیت حاصل کن ، و ضمناً مواظب باش که مرا فریب ندهی . فوراً به‌خانه‌ای برو که دخترم ماندانا ، در آنجا فرزندی بدنیا آورده و طفل را بردار و بکش و جسدش را در جائی دفن کن . »

هارپاکس سخت بوحشت افتاد ولی آنچنان مدیون شاه بود که چاره‌ای جز اطاعت ندید .

وی به‌ترتیبی موفق شد که کودك را دزدیده، و به‌خانه خود ببرد ودر آنجا کفن برتن بچه‌کرد ودرحین انجام این کار، اشك درچشمهایش حلقه زد .

درهمین موقع همسرش وارد اطاق شده و پی به‌ناراحتی او برد و وادارش ساخت تا ماجرا را برایش تعریف کند و سرانجام پرسید : خوب ، حالا قصدداری چکارکنی؟ آیا میخواهی این‌بچه لاغر و کوچك را واقعاً بقتل رسانی ؟

هارپاکس گفت : خیر من او را نخواهم کشت زیرا اولا با من نسبت دارد و ثانیاً اینکه آستیاکس دیگر پیر شده و بچه ذکور ندارد و چنانچه رخت از جهان بربندد و دخترش بجای او بر تخت بنشیند ، مرا بخاطر قتل بچه‌اش مجازات خواهد کرد . اما در هر حال ، این کودك باید بمیرد ولی نه بدست من . »

هارپاکس پس ازاین حرف بدنبال یکی از چوپانان سلطنتی که میتراداس‌نام داشت‌فرستاد . این شبان‌گله خود را برکوههائی میچرانید که مملو از جانوران درنده بودند . پس طفل را به‌میتراداس داده و گفت: بیا ای‌مرد چوپان، شاه دستور داده‌که‌این طفل را با خود برداری و به‌مرتفع‌ترین‌نقطه‌کوه ببری تا هرچه‌زودتر نابود شود. پس ازمرگش جسدش را برای من بیاور تا اطمینان حاصل کنم . و در ضمن سعی در نجات این طفل نکن زیرا درآنصورت تو خود نیز به بدترین وضعی کشته خواهی شد . »

مردچوپان کودك را برداشته و دورشد . نخست با خود اندیشید که شاید این بچه یکی از خدمه باشد ولی با توجه به لباس گرانقیمتش این شك برطرف شد .

در طول راه با یکی از خدمه قصر برخورد کرد که بوی گفت این بچه ، در واقع فرزند شاهزاده خانم ماندانـا می‌باشد و اینکه شاه آستیاکس دستور قتلش را داده است .

مرد چوپان پس از ورود به‌خانه ، قنداق طفل را گشود و او را به‌همسرش نشان داد . آن زن یکه سختی خورد و از شوهرش خواست تا این فرمان وحشتناك را اجرا ننماید چون مرد چوپـان شرح داد که چاره‌ای جز انجام مأموریت خونین خود ندارد ، همسرش باو گفت که در غیبتش طفل ذکوری بدنیا آورده که از همان بدو تولد مرده بوده و از شوهرش خواست تا جسد آن طفل را بر سر کوه بگذارد و خود از نوه آستیاکس مراقبت کنند .

مرد چوپان که راه حلی برای‌مشکل خود یافته بود ، جسد کودك را بر کوه نهاد و بعد ویرا نزد هارپاکس برد ولی طفل دیگر که نامش را کورش نهاده بودند ، در خانه محقر مرد چوپان بزرگ شد .

ده سال گذشت . کـورش در عرض این مدت رهبر پسربچه‌های ده شده بود . او انتخاب گشته بود که شاه آنها باشد بعبارت دیگر بچه‌ها در حین بازی اورا شاه خود کرده بودند و کورش نیزدرنهایت جـدیت این عنوان را پذیرفت ، بطوریکه وقتی پسری که ازطبقه اشراف بود از اجرای دستورات او امتناع ورزید و کورش دستورداد تـااورا بسختی تازیانه بزنند، پسربه پدرشکایت بردوپدرنیزجریان رابه شاه‌گزارش‌داد .

آستیاکس سخت عصبانی شده وبدنبال دو پسرجوان فـرستاد . جای تازیانه برشانه‌های پسری که از فرمان کورش سرپیچی کرده بود ، نشان داده شد وشاه‌گفت : توبا چه جرأتی با فرزند یکی از مشاوریـن من این‌چنین کرده‌ای ؟ تو که فرزند یك چوپان بیش‌نیستی ؟

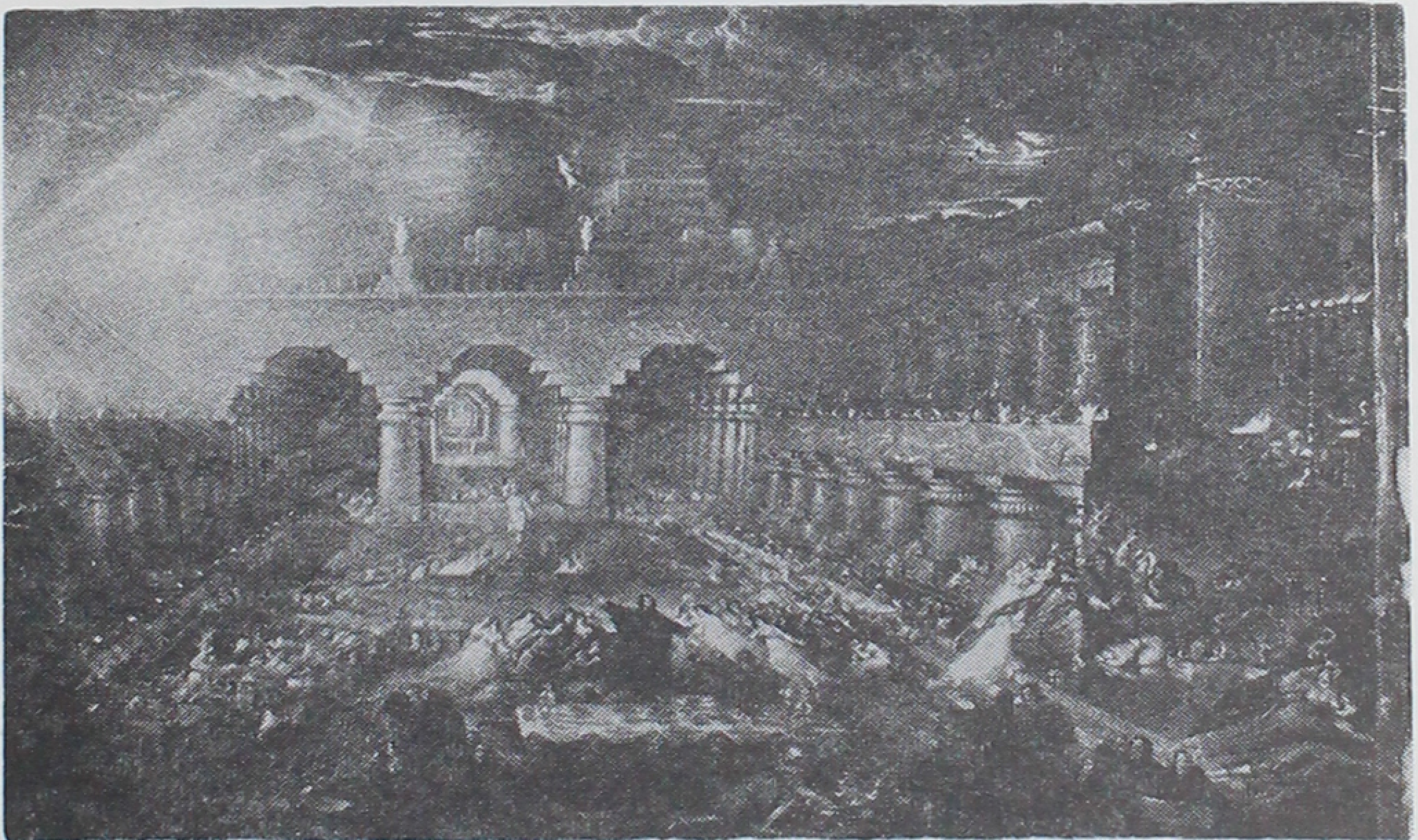


مادها و ایرانیها . کورش از گمنامی و فقر به‌اوج افتخار و سلطنت رسید . دراین نقوش کسانی که او را برای رسیدن به‌قدرت کمك کردند دیده میشوند . بالا ـ صاحب‌منصبان ماد که‌تازیانه بدست گرفته و محتملا افراد خود را به‌میدان جنگ هدایت مینمودند . پائین ـ یك غلام مادی درحال حمل جام شراب . دست داشت یك صاحب‌منصب ایرانی که عصای خود را در دست گرفته .

کورش با شجاعت بسیار پاسخ داد : قربان ، من با او با عدالت رفتار کردم .

بچه‌های ده مرا شاه خود کرده‌اند چون بیش از همه لایق این عنوان مینمودم .

فقط یکی از پسرها بود که ازدستورات من سرپیچی میکرد و من هم دستور مجازات اورا دادم وچنانچه بخاطر این موضوع گناهکار و مقصرهستم ، درنهایت رغبت آماده برای تنبیه میباشم . »



شبی که بابل سقوط کرد . این تابلوتخیلی شاهکار جان مارتین (۱۸۵۴–۱۷۸۹) می‌باشد و بلشو را نشان میدهد که در قصر خود در بابل جشن گرفته و از زمان دانیال نبی (ایستاده در وسط تالار) میشنود که آینده‌اش با نوشته روی دیوار مشخص شده . ایرانیها نیز تحت سرکردگی کورش از طریق راه اگو وارد شهر شده‌اند.

در حینی که پسرك با این لحن جسورانه سخن میگفت ، شاه از قیافه‌اش که شباهت تامی به خودش داشت و همچنین ازطرز گفتار و

رفتارش او را شناخت درضمن سن اونیز با نوه‌اش وفق میداد . بدواً سخنی ابرازنداشت ولی بعداً مرد چوپان و کورش را به تالارمخصوص خود فراخواند .

مردچوپان سعی کرد که موضوع راانکارنمایدولی عاقبت اعتراف کرد که طفل رابقتل نرسانیده وبخاطراین موضوع تقاضای عفووبخشش نمود. آستیاکس دستورداد که آن مرد قصررا ترك کند وبه چراگاههای خود بازگردد . شاه از تنها کسی که عصبانی شده بود ، هارپاگس محسوب میشدوبعدها آن دوست وخادم قدیمی خودرااقصاص وحشتناکی کرد بطوریکه تنها پسرهارپاگس کشته شد .

واما درمورد کورش، شاه اورا نزد والدین خود در ایران فرستاد وآنان نیز ازدیدار فرزند بازیافته خود بسیارخرسند شدند زیرا فکر میکردند که مدتها قبل مرده است .

شاه در وقت فرستادن کورش به پارس مجدداً با مغها مشورت کردوآنان خاطر اورا آسوده کرده وگفتند : شاه بسلامت باد ، خوابی که شما دیده بودید ، نشانه آن بود که بالاخره روزی کورش به سلطنت خواهد رسید وحالا او درواقع یك شاه شده ، شاه پسران دهی که درآن چون فرزندیك چوپان زندگی میکرد. پس خواب شماتعبیرشده واطمینان داشته باشید که اودیگربرای باردوم سلطنت نخواهدکرد . . .

چند سال دیگرسپری شد . کورش مرد برازنده وبرومندی شده بود .

ازحیث اندام قوی وازلحاظ کردار متین بودوتمام جوانان ایران زمین اورا نمونه قراردادند. هارپاکس نیز او را تحت نظرداشت واین فکربه مخیله‌اش خطورنمود که آن مرد جوان راآلت انتقامی ازسلطانی

کند که وحشیانه فرمان قتل فرزندش را داده بود .

شاه خود در انجام این توطئه به هارپاگس کمك کرد زیرا هر-قدر که با به سن میگذاشت ، مستبدتر و بی‌رحم‌تر می‌شد .

درقصروی عده کثیری از سران سپاه نیزوجود داشتند که مانند هارپاگس ناراحت بوده و در انجام توطئه باآن مرد همکاری کردند . آنها به تنها کسی که احتیاج داشتند ، یك رهبر بود ، یعنی مرد جوانی که بتواند جلب توجه کرده وتحسین وستایش مردم را برانگیزدوبرای این منظورنیز کورش ازهمه مناسب‌ترمینمود .

نظر باینکه سپاهیان شاه تمام راهها را تحت نظر داشتند ، لذا هارپاگس برای رسانیدن پیغامی به کورش دست به حیله‌ای عجیب زد . وی خرگوشی را شکارنموده ونامه‌ای درون شکمش‌نهاد ، سپس شکاف پوست شکم حیوان را دوخت . آنگاه خرگوش‌را به یکی‌ازشکارچیان دادتا آنرا به‌کورش برساند. هیچکس مشکوك نشد باینکه این موضوع چیزی غیرازیك هدیه باشد .

چون کورش آن خرگوش را دریافت‌کرد ، شکمش راگشوده و نامه را خارج ساخت . نامه چنین آغاز شده بود :

ای فرزند شاهان ، شکی‌نیست‌که خدایان حامی توهستند چه در غیراینصورت مدتها قبل زندگی رابدرود میگفتی. حال وقت‌آن رسیده تا انتقام خود را از کسی‌که قصد قتل ترا داشت بگیری واین‌شخص‌کس دیگری جزپدر بزرگ تو، یعنی‌آستیاکس مستبد نیست . اما در مورد من، توخود میدانی‌که من‌اقدام به قتل‌تونکردم‌بلکه ترابه دست چوپانی سپردم‌که جان ترا نجات بخشید ، حال چنانچه اندرز مرا پذیرا شوی، دیری‌نخواهدگذشت‌که برسرزمینی‌که اینك تحت سلطه‌آستیاکس‌است

فرمانروائی خواهی کرد. ایرانیان را ترغیب به شورش کن، به ماد حمله کن وچنانچه من ویا هرسرداردیگرمادی مأمور لشکرکشی علیه توشود، ازتوجانبداری خواهدکرد. همه‌کارها بروفق مراد توخواهندگـذشت. این اندرزمن است. همه چیزآماده شده. هرچه زودتردست بکارشو.»

کورش از این اندرزخرسند شده وآن عده ازجوانان ایرانی را که ازجمله پیروانش‌بودند تحریك نمود، بطوریکه همگی آماده شدند تا اوامر اورا ازجان ودل‌اطاعت‌کنند.

کورش سپاه خود را بسوی ماد گسیل داشت و درآنجـا جنگ درگرفت امـا غالب افرادآستیاکس پشت به دشمن‌کرده وگـریختند. عده دیگری هم‌بفرمان هارپاگس به سپاه‌کورش پیوستند. آن عده قلیل هم‌که اطلاعی از جریان نداشتند و بـه جنگ‌کردن ادامه میدادند، در-عرض مدت‌کوتاهی تارومار شدند. آستیاکس محبوس شد و درحینی که اورا به حضورفاتح جوان می‌بردند، هارپاگس به مسخره کردن وی پرداخت زیرا اینك انتقام قتل پسرجوانش راگرفته بود، تا مدتی پیش از این تمام جهانیان مسیرحوادث را بدانگونه می‌پنداشتندکه ذکـرآن رفت امااموروزبه همت‌باستانشناسان ومورخین‌محقق، میدانیم‌که‌کورش تنها یك بزرگزاده نبوده بلکه پیش ازحملـه بـه آستیاکس، شاه‌آنشان محسوب میشد.

امروزه در موزه انگلیس لوحی ازگچ وجـود داردکه از جمله گـزارشات نبونیدوس شاه بـابل است. (بـه تـاریخ آشور کهن رجوع شود. م) بطوریکه براین لوح آمده است «آستیاکس سپاهیان خودرا بسیج نمود تا علیه‌کـورش، شاه آنشان لشگرکشی‌کند، ولـی



« کورش کبیر : از نقوش پاسارگاد . »

سپاهیان علیه او شورش کرده و اورا دستگیروتحویل کورش دادند .

کورش بسوی اکباتان پیش رفت و نقره‌ها ، طلاها وسایر چیزها را از اکباتان به غنیمت برده و بعد این غنائم را به **آنشان** حمل کـرد) باستناد سایرمنابـع نیزکه در دسترس هستند ، میدانیم که کـورش نـوه (تیس پس) نامی بوده واینکه بعنوان تنها ولیعهد ، بجای پدر، براریکه سلطنت آنشان تکیه زد . زمانی که نبونیدوس شاه بابل شد ، کورش بر- آنشان سلطنت میکرد .

باری، کورش پس ازپیروزی خود بر آستیاکس علاوه برپارس، بعنوان شاه ماد نیزشناخته شد . اکباتان که پایتخت ماد محسوب میشد ، اقامتگاه تابستانی سلاطین پارس گشت. این شهربراثرتاخت وتازسپاهیان دچار ویرانی ونابودی نگشت ، بلکه فقط تغییری در سلطنت داده شدو مردم نیزازشاه جدید خود اطاعت کردند .

پایتخت سیاسی این سلطنت متحده نیز **شوش** بود. از زمانی که کورش برتخت سلطنت پارس ومادجلوس کرد، تصمیم گرفت برفتوحات خود بیفزاید ، بعبارت دیگر کورش دارای تمام خصائصی بـود که یك سردار زبده باید از آنها بـرخوردار باشد وعظمت ولیاقت از بشره‌اش هویدابود. خصم دیگروی کراسوس شاه **لیدی** محسوب میشد که امپراطوری وسیع وثروتمندی بود واقع در آسیای صغیر .

فصل دوم

سرانجام کراسوس

کراسوس سخت به وحشت افتاده بود. اما بزرگان سپاه علت این امر را نمیدانستند زیرا اوسلطان یکی ازمقتدرترین سرزمینهای آسیای غربی بود و مستعمره نشینان یونانی را که از دریا گذشته و برسواحل مدیترانه در آسیای صغیر اقامت کرده بودند شکست داده ومجبور به پرداخت خراج به لیدی ساخته بود. مگرنه اینکه سپاه‌گرانی داشت که دریك چشم بهمزدن میدان جنگ رااشغال میکردند؟ مگرنه اینکه ثروت وی آنچنان بود که در زمان خودش تا بامروزه نیزاین ضرب‌المثل باقی مانده است که :

آنقدر ثروت دارد که به پای کراسوس میرسد ؟

اینها استدلالهای سرداران کراسوس بود . ولی وی همچنان احساس نگرانی و تشویش مینمود. آنچه که بیش‌ازهمه موجبات ناراحتی او را فراهم آورده بود ، خبر شکست آستیاکس بدست کورش جوان محسوب میشد ، قاصدهای کراسوس مرتباً خبرمیاوردند که روز بروز بر محبوبیت کورش در سرحدات کشوراضافه میشود وبطوریکه ازفحوای کلام مشهود بود ، کورش جوان بی‌باك ، شجاع و متواضعی محسوب میشد که شایدازفتح سرزمین آستیاکس قانع نشده وتصمیم به‌جهانگشائی و لشکرکشی به هالیس درلیدی را گرفته باشد.

کراسوس با خود اندیشید : حتی اگرهم چنین باشد ، من باید برتری خودرا براونشان دهم . سپاه من بیشماراست وسپاهیان نیزهمگی آزموده ومطمئن‌هستند. درسپاه من برخلاف آستیاکیس،خائن وجاسوس وجود ندارد .

اما با تمام این تفاصیل گفته‌های فیلسوف پیریونانی موسوم به سولون که چند سال قبل به دیدار کراسوس در **ساردیس** رفته بود ، بیادش آمد .

اینك سولون در برابردیدگانش ظاهرشده بود وبیادش آمد که چگونه‌آن فیلسوف یونانی درتالارسلطنتی وبین‌بزرگان کشورقدم می‌زد وظاهراً از آنچه‌که می‌دید چندان خشنود بنظرنمی‌رسید . کراسوس که برتخت خود تکیه زده بود، براین میهمان سفرگزین نگریسته وازاینکه **سولون** تعارفات معموله را بجا نیاورده بود، بهیچوجه ناراحت نشد. کراسوس دستورداده بودتا درخزانه‌اش را بگشایند اما **سولون** توجه چندانی به اینهمه عظمت نداشت . پس کراسوس به زیردستان دستورداد

تا مورخ یونانی را درقصرگردش دهندتا عظمت وشکوه آنجا نظراورا جلب نماید . اما باز سولون سکوت انتخاب کرده بود.

سرانجام ویرا به‌تالارتخت بازگرداندند وکراسوس گفت: خوب، آیا روی زمین، کسی سعادتمندتر از من دیده‌ای ؟ سولون پاسخ مثبت داد وگفت که این‌مرد سعادتمندتر، **تلوس** است که در **آتن** بسرمی‌برد وصاحب فرزندان ونوه‌هائی است برازنده ولایق که به‌تازگی طی‌جنگ بخاطر مملکتش به استقبال مرگ شکوهمندی رفته .

کراسوس حیرت کردکه این مرد تا چه حد ساده لوح است که یك فرد عادی را باا وکه صاحب چنان قدرتی می‌باشد ، مقایسه می‌نماید پس سئوال کردکه لابد این تنها یك مورد استثنائی می‌باشد اما سولون جواب دادکه خیر، زیرادوبرادردیگرراهم می‌شناسدباسامی **کلئوبیس** و **بیتون** که درمهرورزی نسبت به‌مادر، لیاقت خودرابثبوت رسانده‌اند.

کراسوس گفت : دوست آتنی من ، آیا توبهیچوجه مرادرردیف مردان سعادتمند قرار نمیدهی ؟

سولون جواب داد :

ای شاه لیدی ، بطوریکه همه کس میداند ، شما صاحب جلال وجبروت بسیارهستید واتباع فراوانی دارید اماکسان زیادی که غرق در ثروت می‌باشند، سعادتمند نیستند وهستندکسانی که باهمان زندگی‌عادی قانع بوده و بسی‌خوشبخت می‌باشند .

بشرهمواره مایه تفریح سرنوشت بوده وتقدیر برای هریك از ما وقایع بسیاری را در چنته دارد پس، آنکس که درآخرکار مورد مهر تقدیرقرارگرفته وبا موفقیت مواجه شود ، اوسعادتمندترین فرد روی زمین خواهد بود . »

سولون با این کلمات خداحافظی کرد و کراسوس بی آنکه تحفه وهدیه‌ای بوی دهد ، اورا مرخص نمودو با خود اندیشید : عجب مـرد جاهل ونادانی .

اما اینك باگذشت چند سال ، با شنیدن خبر عظمت روزافـزون کورش، سخنان فیلسوف یونانی به‌یادش آمدند.

درضمن آنچه که مزید براین موجبات ناراحتی کراسوس رافراهم آورده بود ، اتفاقی محسوب میشد که بعد ازرفتن سولون رخ داد وآن اینکه یکی از فرزندان شاه ، آنکه شجاع‌تر وزیباتر ودوست داشتنی‌تر ازدیگری بود ، لال بدنیا آمده ودیگری هم در سن جوانی ، حین شکار گرازبقتل‌رسیده بود. شاه خواب‌دیده بود که این‌اتفاق رخ دهدوهرگونه اقدامی راکه بفکرش می‌رسید، برای حفظ جان فرزندش‌انجام داده بود امـا نتوانست مانع ازتقدیر شود .

داغ شاه هنوز تازه بودکه این ناراحتی‌جدید بوی روی‌آورشد، نظربااینکه‌کراسوس یك مرد معتقد به‌کائنات بود، لذا با کاهنین مشورت کرد، یابعبارت دیگر، اوقاصدهای خودرا نه‌تنها به لیدی، بلکه به‌یونان نیزفرستاد زیرا معتقد بودکه‌کاهن‌هاوکاهنه‌های آنجا به خدایان نزدیك‌تر می‌باشند ومیتوانندآینده را پیشگوئی کرده وراهی جلوپایش گذارند.

قاصدهای شاه ازکاهن‌ها وکاهنه‌ها سئوال‌کردندکه : آیا باید شاه کراسوس علیه ایرانیان لشکرکشی کند ؟

آنهابرای آنکه این‌کاهن‌ها را وادار به ادای پاسخ صحیح نمایند، هدایای بسیاری با خود بردندکه عبارت بـودند ازاحشام بـرای ذبح و قربانی وطلای ناب برای معابد .

نخستین پاسخی که رسید، رضایتبخش بودوآن اینکه : هرگـاه

کراسوس با ایرانیان جنگ کند، امپراطوری عظیمی را نابود خـواهد کـرد .»

کراسوس که جنبه خوب پاسخ رادرنظر گرفته بود ، به این نتیجه رسید که امپراطوری پارس را نابود خواهد کرد ولی چنانچه خـواهیم دید ، تعبیر این پیشگوئی طور دیگری بوده و آن امپراطوری تعلق بـه خود کراسوس داشت .

باری ، کراسوس برای حصول اطمینان بیشتر مجدداً قـاصدهای خودرا به معروف‌ترین معابد ، یعنی معبد (دلفی) در یونان فرستاد و باز چون مرتبه سابق هدایای فراوانی فرستاد . گفته میشد که کاهن دلفی در معبد خدای آپولو سکونت کرده و کاهنه معبد ، که (پی تیا) نامیده میشد بر سه پایه‌ای روی صخره‌ای نشسته است که گاهگاه بخاری مست‌کننده از درون آن متصاعد میشود. هنگامیکه قاصدها پیغام خود را به آن کاهنه رسانیدند ، وی با زبانی نامفهوم پاسخ داد که بوسیله کاهن حاضر در معبد ترجمه شد .

قاصدهای کراسوس طی این دومین سفر سئوالی کاملا مقایر پرسش نخست را مطرح کردند که چنین بود : آیا ازسلطنت خود لذت خواهم بـرد ؟

(پی تیان) پاسخ عجیبی داد و گفت : هرگاه قاطری شاه ماد شود ، آنگاه از اینکه ترسو خطـاب شوی آزرم مکن، لحظه‌ای درنگ ننما . پاشنه بر کش و بگریز .)

قاصدها باشنیدن این پاسخ با حیرت به هم خیره شدند و متعجب گشتند که هرگاه این سخن را به شاه اطلاع دهند چه خواهد گفت، ولی ناراحتی آنها موردی نداشت کراسوس بشنیدن پاسخ کاهنه خنده سرداد

وگفت : قاطر برتخت سلطنت ماد ! چه کسی چنین چیزی شنیده ؟ کی شنیده که قاطر شاه شود ؟...

بدین ترتیب کراسوس تصمیم خودرا گرفت و تدارك لشکرکشی به ماد را دید ، هیچکس چون او از پیروزی اطمینان نداشت . عده‌ای درجنگ باایرانیان تجربه‌داشتندو میدانستند که آنان چه دلاوران جنگجوئی هستند ، شاید هم برخی کورش‌را ملاقات کرده وازقدرت ونفوذ او آگاه بوده ومیدانستند که فاتح وپیروزخواهد شد .

بازکسان دیگری ، نظیرخردمندی وجود داشتند که در آغاز کتاب گفته‌هایش‌رانقل کردیم،یعنی‌همان‌مردی که‌پرسیدچرابایدجنگ کنندزمانی که توقع غنائم ناچیزی را دارند ودرصورت شکست خیلی‌چیزها رااز دست خواهند داد. این‌عده نیزامیدی به‌پایان نیك‌این‌جنگ نداشتند. اما کراسوس توجهی به هیچکدام نکرد . اطمینان کامل داشت که خدایان از اوجانبداری مینمایند . مگرنه اینکه کاهنه به نفع او سخن‌گفته بود ؟ در مورد پیروزی خودکوچکترین‌تردیدی نداشت ومطمئن بود تازمانی براریکه سلطنت تکیه زده وافسربرسرخواهد نهاد که قاطری بـر مادها سلطنت نمایدکه این کاملا بعید مینمود .

اطمینان و پشت‌گرمی شاه تابحدی بودکه دیگرمنتظرمتحدینی که درنظرداشت ، یعنی بابلیها ، مصریها و اسپارت‌های یونـان نشد . وی پیشاپیش سپاه خود بسوی ماد تاخت و ازروی پلهائی‌که دشمن فرصت تخریب آنهارانکرده بود، ازرود هالیس‌گذشت. برخی دیگرازمورخین نظردیگری داشته و مـی‌نویسندکه او با منحرف ساختن مسیر آب ، از رودخانه عبورکرد . باری ، سپاه‌گران او به شهری رسیدکـه‌گفته میشد سنگر مادها است ولی این شهرخیلی زود سقوط نمود . لیدیهاآنجا را

گرفته و تمام مردم را اسیر ساختند. واما در طول این مدت کورش نیز با سپاهیان خود بسوی مهماجمین تاخت و آنها را درشهر پتریا محاصره کرد ولی پس از ویرانی شهر بدست سپاهیان کراسوس جنگ سختی درگرفت که نتیجه آن معلوم نبود.

کراسوس سخت مبهوت شد زیراانتظارداشت که همان روزجنگ را با سپاهیان تجربه دیده و آموخته خود غالب آید.

کراسوس آن شب درچادرخودبه این نتیجه رسید سپاهیانش برای شکست دادن کورش کفایت نمیدهند زیرا قشون کورش بسی نیرومندتر از سپاه اوبود. بهمین جهت صبح روزبعد دستور عقب نشینی داد و به پایتخت خود یعنی ساردیس بازگشت.

زمستان فرامی‌رسیدودرآن روزها رسم‌براین بودکه با فرارسیدن هوای سردزمستانی، توشه خودراجمع کرده ودرخانه‌های خودبیاسایند. کراسوس انتظارداشت که هنگام بهار، مصریها و اسپارتها وبابلیها فرا رسیده واورا یاری کنند تا درتجدید جنگ قوای بهتری داشته باشد.

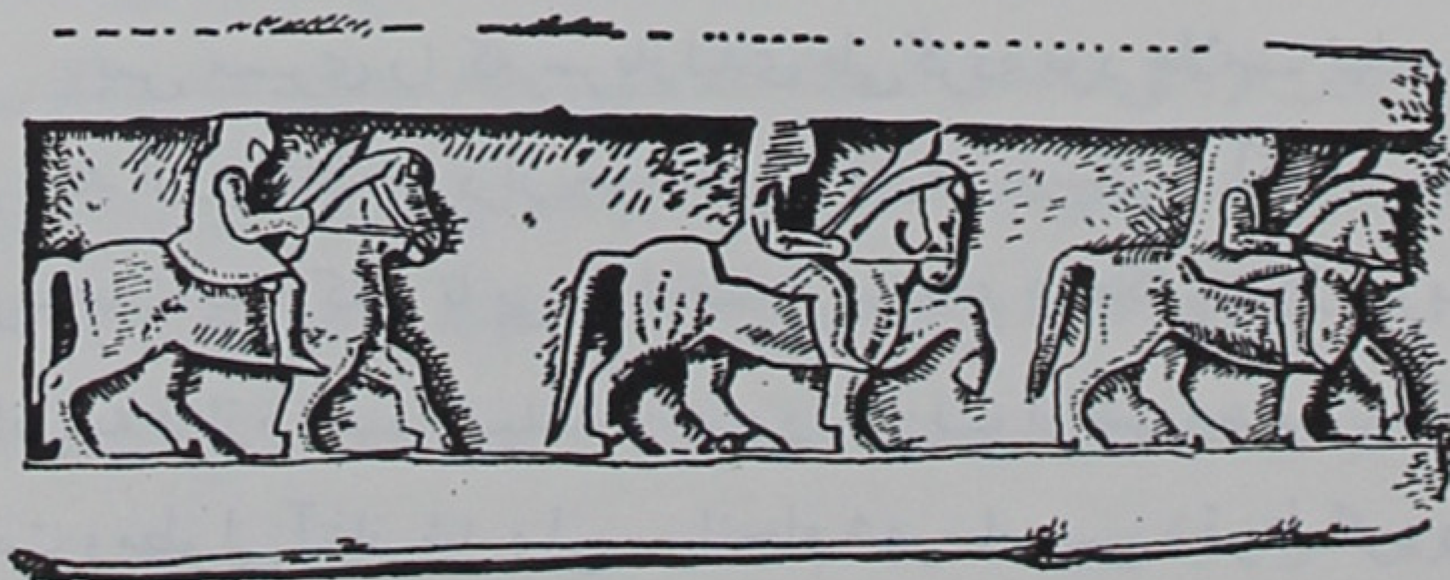
اما کورش با شنیدن این خبرکه کراسوس‌مزدوران خود یعنی آن عده از سپاهیان را که برای جنگ استخدام نموده بود، مرخص کرده است، موقعیت را مغتنم شمرد وبجای آنکه به سرزمین خود بازگردد، کراسوس را تا قلب لیدی تعقیب نمود و او را به جنگ کردن در پشت دیوارهای ساردیس فراخواند.

کراسوس از این وضع غیرمترقبه سخت یکه خورد ولی به این مبارزه پاسخ مثبت داد. به افراد خود دستور داد تا آماده جنگ شوند وبدانگونه که هرودوت می‌نویسد: ودرآن روزها هیچ ملتی درآسیا شجاع‌تر وجنگجوترازلیدی‌ها نبود) آنها سوارکاران خبره‌ای بودند و

سوار براسب جنگ میکردند ودر نیزه پرانی مهارت خـاصی داشتند . جائی که دوسپاه بـا هم تلاقی نمودند ، دشتی بود خارج از ساردیس ، مکانی وسیع ومسطح که برای تاخت وتاز ونیزه پرانی لیدی هـا بسیار مناسب بودو کورش نیزمتوجه اینموضوع شده ونقشه زیرکانه‌ای طرح کرد. وی اشتران بسیار برای حمل آذوقه با خودآورده بود واینك بـار اشتران را خالی کرد و درعوض افراد خودرا سوارآنها نمود بطوریکه همگی شبیه سواران مجهزشدند ، سپس این عده را پیشاپیش سایـرین به میدان جنگ هدایت نمود . پیاده نظام پارس بدنبال این عده حرکت کرد ودر ردیف سوم اسب سواران قرارداشتند .

هرودوت دراینمورد توضیح میدهد: اسب حیوانیست که ازشتر می‌ترسد و رم می کند . توان آنرا ندارد که نه این حیوان کوهان دار را ببیند ونه اینکه بویش رابشنود . (شنیدن دراینجابمعنای استشمام است نه استماع . مترجم) .

چون دوسپاه به هم رسیدند ، اسبهای لیدی‌هـا بمحض استشمام بوی اشتران رم‌کردند وامیدکراسوس برباد رفت .



سربازان لیدی که باکورش به جنگ برخاستند .

لیدیها ازپشت اسبهای رم‌کرده خود پائین جسته وبصورت پیاده

نظام با ایرانیها مصاف کردند لکن شکست خورده وبسوی دیوارهای ساردیس گریختند .

کورش بیدرنگ فرمان محاصره شهررا صادر کرد . کراسوس براین عقیده بود که خواهد توانست تا رسیدن یاران خود مقاومت نماید ولی کورش قصد نداشت که تا بهارسال بعد انتظار بکشد، سواران خود رانزد سربازان فرستاد تااعلام کنند که نخستین کسی که ازدیوار ساردیس بالا برود ، پاداش خواهد گرفت. چند نفر تلاش کردند لکن موفق نشدند، تا آنکه روزی یك سربازتیزچشم که دیوارهای شهر را زیرنظر داشت ، یك سرباز لیدی را دید که ازگودالی پائین میرفت تا کلاه خویشتن را که از سرش افتاده بود بردارد . این گودال چنان خطرناك بود که دشمن برای نگهبانی آن اهمیت چندانی نمیداد .

کلاه خود سرباز همچنان بطرف پائین می‌غلتید واو نیز پائین می‌رفت وسرانجام کلاه را برداشته وبرسرنهاد وازراهی که آمده بود برگشت و وارد شهر شد .

سرباز ایرانی که شاهد این جریان بودبا خود اندیشید : به جائی که اورفت من نیزمیتوانم بروم .

پس مسیری را که سربازلیدی طی کرده بود علامت نهادوباتفاق تنی چند ازدوستان خود از سراشیبی بالا رفته وپیش ازآنکه مدافعین شهرفرصت پیدا کنند تا پی به اوضاع ببرند ، عده‌کثیری از سربازان ایرانی به فرازصخره رسیدند وخود را بردیوار شهررسانیدند . جنگ سخت ومطولی آغاز شد ولی سرانجام شهرساردیس سقوط کرد وطعمه حریق شد .

آن عده ازقراولانی که هنوزهم مقاومت میکردند ، بقتل رسیدند

ویکی ازسربازان ایرانی خودرا به کراسوس رسانید تا ضربه مهلکی بر وی وارد سازد . کراسوس کوچکترین مقاومتی نکـرد زیرا آنچنان از این شکست مبهوت شده بودکه مرگ را بر زندگی تـرجیح میداد اما پسرش که لال مادرزاد بود، کنارش قرارداشت وچـون متوجه گشت که سرباز ایرانی قصد دارد شمشیرخودرا درسینه پدرش جای دهد ، بطور ناگهانی زبان به تکلم گشود وبرای نخستین بار درزندگـی چنین گفت : نه نه ، کراسوس را نکش!

کراسوس به اسارت گرفته شد واورانزدکورش بردند . هرودوت در تاریخ خود یادآوری میکندکه دوران سلطنت کراسوس چهارده سال بوده‌وطول‌مدت محاصره چهارده روز. بعبارت دیگرپس‌ازچهارده روز، وی چهارده سال سلطنت را ازدست داد. واین همان مطلبی بودکه کاهنه معبد پیشگوئی کرد . کاهنه‌ای که پیش‌گوئیهایش سوء تعبیرشدند .

کورش دستورداد تـا کومه بـزرگی ازهیزم درست کنند ، سپس کراسوس وچهارده تن‌دیگرازلیدیها را روی‌آن قرارداد . علت این کار کورش بوضوح درتاریخ ذکرنشده ولی مورخین یادآوری‌کرده‌اندکه شایدکورش نذرکرده بودتا درصورت پیروزی ، دشمن را قربانی سازد ویا شاید هم‌این قربانی رابعنوان سپاسگذاری انجام میداد. عده دیگری از مورخین میگویند نظر باینکه گفته میشدکراسوس مردی بسیار مذهبی می‌باشد ، لذا کورش قصد داشت دریابدآیا خدایان ، یعنی بت‌هائی که کراسوس می‌پرستید خواهند توانست اورا نجات دهند ، ومانع از زنده سوختن وی شوند یا خیر.

باری ، کراسوس را روی‌کومه هیزم نهادند وهمگی منتظرشدند تا مشعلی برآن توده هیزم شعله‌بزند وآنها را بسوزاند تا درلهیب خود

قربـانی را خـاکستر کنند . نـاگهان در این لحظه سخنان سولون بیاد کراسوس آمدند که گفته بود هیچ ذیحیاتی خوشبخت نخواهد بود .

کراسوس نالهای کرد وسه بارنام سولون را برلب راند .

کوروش رو به اطرافیان خود کرده و پرسید : آیا این نام یکی از خدایان میباشد که او برزبان راند ؟

هیچکس بطور یقین پاسخ ایـن سئوال را نمیدانست و یکی از بزرگان به کراسوس نزدیك شد و پرسید که چه کسی را بـه مدد طلبید . کـراسوس جواب داد : من نـام کسی را بردم که ای کاش تمامی مردم سخنانش را میشنیدند کـه در آنصورت صاحب گنجی برتر از تمامی ثروتهای دنیا میشدند .)

برتوده هیزم آتش زده شد ولی پیش از آنکه شعله به کراسوس برسد ، کوروش پا فرا نهاد زیرا کراسوس جریان فیلسوف یونانی یعنی سولون را تعریف کرده بود و کوروش با خود اندیشید که شاید روزی تقدیر اورا نیزملعبه خود قراردهد وبدین روزدچارشود. پس با صدائی رسا فریاد برآورد : آتش را خاموش کنید .

آنگاه دستورداد تا کراسوس وهمراهانش را نجات دهند ، لکن لهیب آتش دامنه یافته و بنظرنمیرسید که بتوان کراسوس رانجات داد .

قربانی بخت برگشته نام آپولو ، خدای یونانیها راکه معتقد بودند میتواند درموارد خطرمددرسان باشد، برزبان راند. اشك درچشمهایش حلقه زدوناگهان آسمانی که چندلحظه پیش صاف بود، بطورناگهانی تار شدوابرهمه جا رافراگرفت وطوفانی شدیدبرپاگشت وشعلههای سوزان را خاموش کرد .

کورش سخت تحت تأثیرقرارگرفته بود. دستورداد تاکراسوس

را ازروی هیزمها پائین آورده و بند ازدست و پایش بگشایند واو را به حضورش برند . آنگاه در نهایت مهربانی وعطوفت با کراسوس رفتار نمودوپرسید چه کسی اورا ترغیب کرده تا به سرزمین وی حمله نماید و بجای آنکه یك دوست باشد یك دشمن شده ؟

کراسوس جواب داد : شاه بسلامت باد ، آنچه که من انجام دادم برای سعادت شما و نگون‌بختی خودم بود . آنکه مرا ترغیب به جنگ با تو کردخدای یونانیها بود ، خدائی که ازدهان کاهنه دلفی سخن گفت . زیرا هیچکس تا بدین اندازه ابله نیست که جنگ را برصلح ترجیح دهد چون درزمان صلح کودکان پدران خودرا برحسب گردش روزگاربه خاك می‌سپارند ، لکن دروقت جنك پدران فرزندان خود را دفن می‌کنند . اما من براین عقیده‌ام که خواست خدایان براین‌بوده و چاره‌ای هم ندارد .

کورش‌نسبت به شاه بخت برگشته احساس محبت بسیارنموده و درنهایت بزرگواری وسخاوت باوگفت هرآنچه راکه میخواهد برزبان راند تا باوداده شود .

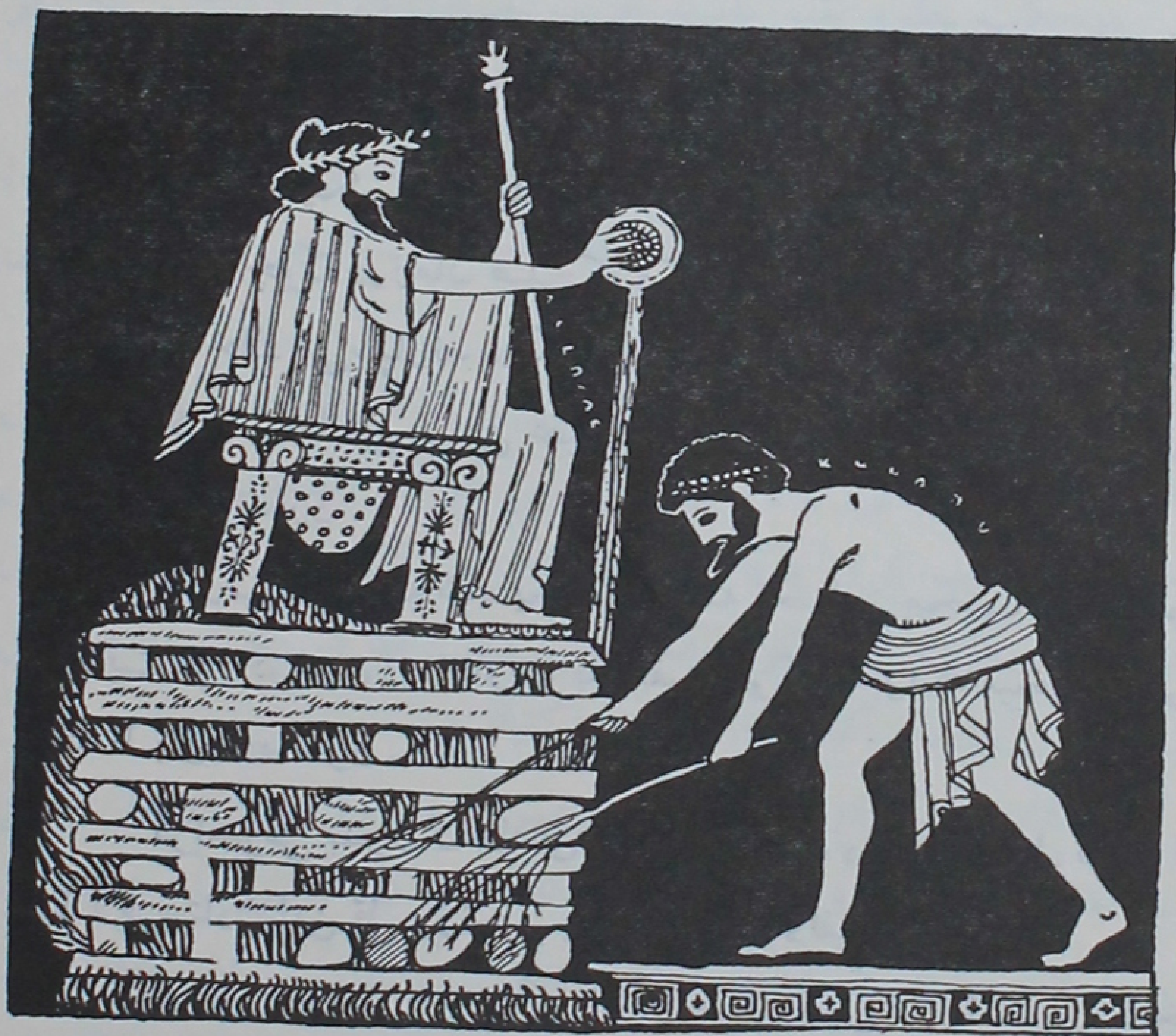
کراسوس بدون لحظه‌ای درنك جواب داد : مقبول ترین لطف شما ، فرستادن این قل وزنجیر به‌کاهنه معبد دلفی می‌باشد .

کورش سخت حیرت کرد ولی‌چون جریان را شنید ، لبخندی زدوگفت که خواهش‌کراسوس برآورده خواهد شد ودرضمن میتواند تقاضای دیگری هم بنماید .

بدین‌ترتیب تنی‌چند ازقاصدهای لیدی ، قل وزنجیربه دلفی‌برده ومقابل‌کاهنه ریختند. نگهبانان معبد به خشم آمدند لکن پی‌تیاس‌جواب داد : آپولو، خدائی که من خدمتگزارش هستم ، پیش‌گوئی کردکه هر

گاه کراسوس باایرانیها مجادله کند، امپراطوری وسیعی از بین خواهد رفت و هرگاه کراسوس مجدداً نزد مـن فرستاده و مـی‌پرسید که آن امپراطوری کدام خواهدبود، می‌فهمید که آیا منظورامپراطوری خودش می‌باشد یا کورش .

ولی او که معنای سخنان‌کاهنه را نفهمیده ، ودرضمن سئوالی هم



کراسوس . آخرین شاه لیدی برروی هیزم . (نقش ازیك‌گلدان عتیقه یونانی)

برای روشن شدن موضوع نکرده ، پس‌نباید هیچکس را جـز خودش مقصر بداند .)

قاصدهاگفتند: ولی پیشگوئی دیگری هم درمورد قاطرشده‌بود. در باره‌آن چه می‌گوئید ؟

کاهنه‌گفت : آن قاطر؟ آه ، منظوراز قاطرخود کورش‌بود ، زیرا درست بهمانگونه‌که قــاطر زاده دو مخلوق متفاوت یعنی اسب ویــابو می‌باشد، والدین کورش نیزازدوملت مختلف بودند، مادرش‌علیا مقام و پدرش‌کم مرتبه‌تر. زیراکه مادراو (ماد)، ودختریك شاه بودولی پدرش یك ایرانی، وتابع مادها . لکن علیرغم هرگونه اختلاف طبقاتی، بازبا آن دختر ازدواج کرد .

قاصدها این‌پاسخ را به‌کراسوس در ساردیس رسانیدند و چون آن مرد جواب کاهنه را شنید، اقرارکرد‌که تقصیر ازخودش بوده نه از خدایان. لازم به‌یادآوری است که‌کورش‌جان‌کراسوس رانجات بخشید واورا مورد عفو قرارداد و با وی عهد دوستی بست . کراسوس سالیان دراز زندگی کردوما دگرباره با اوبرخورد خواهیم داشت .

فصل سوم

شبی که بابل سقوط کرد

چنانچه خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند، تا این لحظه درمورد ذکر تواریخ چندان توجهی نداشته‌ایم زیرا بقایای باستانی فاقد تاریخ دراین مواردبوده‌اند امابدون ذکر تاریخ، نمیتوان گذشته را دقیقاً روشن کرد وما با توجه به آثارمورخین بزرگی چون هرودوت ودیگران بطور موجز تواریخ دقیق حوادث مهم را ذکر می کنیم. کورش درحدود پانصد وپنجاه وهشت سال پیش ازمیلاد مسیح به جانشینی پدر، شاه ایران زمین گشت . چنانچه درنظربگیریم که در آن موقع کورش بیست سال‌واندی داشته باشد ، لذا به این نتیجه می‌رسیم که تولد اوبسال ۵۸۰ قبل ازمیلاد

صورت گرفته . وی در ۵۴۹ ق . م آستیاکس شاه مادرا شکست داد و کراسوس شاه لیدی رانیز بسال ۵۴۶ ق . م مغلوب ساخت . بدین ترتیب تنها درعرض سه سال کورش خویشتن را ازسلطنت برسرزمینی گمنام که کمتر کسی نامش را شنیده بود، برفرمانروائی مقتدرترین امپراطوریها، یعنی مادولیدی رسانیدودامنه فتوحات خودراتابه آسیای صغیروسواحل مدیترانه کشید . پیروزی شگفت انگیزی بودو کورش نیزدلیلی برای عدم ادامه این فتوحات نمیدیدودرصددیافتن سرزمینهای تازه‌ای برای پیروزی درآمد وسرانجام توجهش به بابل جلب شد .

بابل ، وسیع ترین امپراطوری جهان که درمرز غـربی سرزمین کورش واقع شده وبین‌النهرین را اشغال کرده بود، سرزمین دلخواهی بشمارمیرفت . یونانیها این سرزمین را مسوپتامیا می‌نامیدند واین کلمه ازدو کلمه یونانی (بین) (نهر) مشتق شده ودر واقـع بـابل بین دو رود پهناورفرات ودجله قرارداشت .

سرزمینی بود غنی با مردمی هنرمندوصنعتکار، سرزمینی با قریب دوهزارسال موجودیت وتمدن .

پنجاه سال پیش‌ازآن، بابل تحت فرمانروائی نبوکد نصربه‌اوج اعلای عظمت رسیده بود .

اندکی پیش‌ازدرگذشت نبوکد نصردر ۶۰۵ ق . م ، وی مصریها رادرجنك (کارجمیش) شکست داده‌وطی چهل‌وسه سال سلطنت همواره بردشمنان پیروزبود .

این نبوکد نصر بودکه بسال ۵۹۷ اورشلیم پایتخت یهودیـه را تسخیر کردودر ۵۸۶ سرتا سریهودیه را تصرف نمودواورشلیم را باخاك یکسان کرد معابد را ویران ساخت وتمامی اهـل آنجا را به بـابل برد .

نبوکد نصر به‌امور آبادانی وعمرانی اهمیت فراوانی میدادوهم‌او بودکه شهربابل را با شکوه‌ترومستحکم‌تر کرد . صدها سال آن شهرشهره آفاق بود لکن هیچگاه عظمت زمان نبوکد نصر را نداشت زیرا درعهد وی بابل مرکزوپیشروتمدن در سرتا سرآسیای غربی شد .

بابل تحت فرمانروائی نبوکد نصریکی ازعجانب عالم هستی گشت . دیوارهای دوگانه شهر آنچنان رفیع ومستحکم بودندکه بنظر نمی‌رسید هیچ قدرتی توان گذر ازآنها را داشته باشد .

مساحت شهربیش ازپنجاه میل بودواین مطلبی‌است‌که هرودوت ذکرکرده ولی‌باید توجه داشت‌که دراین زمین وسیع باغها ومزارع و نخلستانهای فراوانی وجودداشتند تا درصورت محاصره طولانی شهر، اهالی درمضیقه نباشند .

بیگانگان با شگفتی فراوان بردروازه **ایشتار** خیره میشدند و با دهانی‌گشاده وچشمهائی فراخ معبرمراسم را مینگریستند و با وحشت و حیرت برج عظیمی راکه‌کنار معبد خدای **مردوك** قرار داشت تماشا میکردند، برجی‌که درافسانه‌ها به برج بابل شهرت یافته .

آری ، نبوکد نصربه شهری‌که پایتخت امپراطوری وسیعی‌بود، افتخارمیکردوهرگاه بربام قصرخود قدم زده وابنیه با شکوه‌وبرجهای عظیم وبامهای‌باغداروديوارهای مستحکم رامینگریست، ازفرط شادی برخود میلرزید ، درکتاب تورات درباب دانیال چنین‌آمده : مگرنه‌این بابلی‌است‌که من به نیروی خود برای‌کاخ سلطنت وبرای افتخارخود ساختم ؟»

نبوکد نصربسال ۵۶۲ ق . م . زندگی رابدرودگفت وديگرچون اوبرتخت جلوس‌نکرد . پسراو ، آمل مردوك ، که در تورات بعنوان

(مردوك شیطان) ازوی یاد شده پس‌ازدوسال سلطنت به قتل رسید وطی چهارسال بعد ، دوشاه دیگر برتخت جلوس کردند و آنگاه درسال ۵۵۶ **نبونیدوس** بر اریکه شاهی‌تکیه زد وقریب هیجده سال سلطنت نمود.

ازنبونیدوس بعنوان یك باستان شناس یاد شده و کسی‌نبودکه انتظارفرمانروائیش برامپراطوری نظامی وسیعی برود وعجیب است‌که تا بدین حد دوام آورد ، نبونیدوس کوچکترین علاقه‌ای به جنك و فتوحات نداشت ومحتملا سپاه خودرا مورد غفلت قرارداد، کاهنین و بزرگان مملکت ونفوس آنجارا آزرده ساخت. آنچه‌که‌بیش‌ازهرچیزی توجه اورا بخود جلب میکرد ، گذشته ، بخصوص معابد قدیمی که در اطراف مملکت قرارداشتند، بشمار میرفت وتمام اوقات خودرا صرف حفاری و دست یافتن براسرار این معابد والواحی‌میکردکه شاهان‌پیشین حك‌کرده بودند ،و آنگاه الواح خود راکنار این لوح‌ها قرار میداد و یادآورمیشدکه چگونه این‌معابد راکشف ومرمت نموده است .

واما ، یکی دیگر ازمعایب نبونیدوس یا بعبارت دیگریکی‌دیگر از محسنات‌وی‌که به زیانش تمام شد ، نظم وترتیب اوبود. وی متوجه شدکه مذهب ملتش وضع آشفته‌ای یافته است خدایان بیشماری وجود داشتندکه هریك شهری مختص‌به‌خوددارابوده‌ودرآن شهر،اهالی‌خدای بخصوصی را پرستش میکردند . نبونیدوس تصمیم‌گرفت‌که اموردینی کشورخودرا سروسامانی دهد وسعی‌کردکه دین بابلی را تمرکزبخشد. بت‌ها را ازتمام معابد وبتخانه‌های شهرهای مختلف خارج ساخته وبه بابل منتقل ساخت .

بلاتر دید وی این‌کاررا موفقیت بزرگی پنداشته بود ولی‌کاهنین با او موافق نبودند .

آنهابخاطرازدست دادن خدایان خود احساس ناراحتی می کردند ومایل نبودندکه برای اجرای مراسم عبادت به بابل بروند وهرشهری میخواست که بت‌هایش درهمان شهرباشند . کاهنین معتقد بودند که خدایان نیزازاین کار راضی نیستند بین کاهنین زمزمه آغازشد وزبان به‌گله گشودند وتدریجاً آنچنان نفرت **نبونیدوس** دردل آنها ریشه دوانید که برای سرنگون کردن وی شروع به توطئه چینی کردند ونظربااینکه مردم عامی توجه خاصی به‌کاهنین داشتند ، لذا خطرهرآن بیشترمی‌شد.

درمورد اینکه آیانبونیدوس ازامورجاریه اطلاع داشت یا خیر، اطلاعی دردست نیست ولی آنچه که مسلم‌است این‌می‌باشدکه وی‌کاملا غرق درکارهای حفاری خود بودوتوجهی به این‌قبیل حوادث نداشت. اما درایران ، کوروش درنهایت خرسندی اطلاع حاصل نمودکه شاه بابل روزبروزمنفورترمیگردد وشاید این‌بهترین‌موقعیت برای واردشدن درتوطئه وهمکاری با کاهنین بابل باشد، چون‌کورش موقع را متناسب یافت، سپاهیان خودرابسوی بابل‌گسیل داشت .

نبونیدوس ازپایتخت خوددوربود امابمحض آنکه اطلاع حاصل نمودکه به سرزمینش‌حمله شده ، با شتاب به بابل بازگشت .

سعی در سروسامان دادن سپاه کرد. اما دیگرکارازکارگذشته‌بود، کاهنین همگی رویگردان شده ومردم نیز در قبال این حمله بی تفاوت بودند .

کوروش‌با شتاب فراوان ازشمال‌نزدیك شد. نزدیك (اوپیش) که شهری است کنار دجله در شمال بابل ، جنك سهمگینی درگرفت ولی بابلیها هیچگونه موفقیتی حاصل‌نکردند. کوروش سپاهیان خودرا به دو نیم‌کردوخود پیشاپیش سپاهیان، (سی‌پار)را که پنجاه میل دورترازبابل

بودتسخیر کردبی آنکه ضربه‌ای‌وارد آورد. دوروز بعد سپاه دوم کورش، به سر کردگی (گوبیراس) حکمران شهر (گوتیوم) بابل که نزد ایرانیها پناهنده شده بود، بدون برخورد بامقاومت وارد بابل شد. (نبونیدوس) را پیش‌از آنکه فرصت گریزبیابد ، دستگیر کـردند . این واقعه درروز شانزدهم ماه تشرین ، ۵۳۷ ق . م بوقوع پیوست و کوروش مـاه بعد ، بشخصه وارد شهرشد .

هیچگونه مخالفتی باکوروش نشد وهیچکس دربرابراوقـد علم ننمود . این موضوع برالواحی که کشف شده وامروز، درموزه‌های بزرك نگهداری میشوند ، نوشته شده ، اما باید بخاطرداشت که معمولا تاریخ را فاتحین مینویسند و طبق همین مدارك امروزه میدانیم که تمام طبقات بابل ، مقدم کوروش را بعنوان یك ناجی خوش آمد گفتند وبااوچون یك فاتح برخوردنکردند .

کاهنین وبزرگان بابل بافریادهای شادی به استقبال کوروش رفتند ومردم‌نیزسرراه‌وی هلهله وشادی‌میکردند. درمورداینکه‌برسرنبونیدوس چه‌آمده ، تاریخ سکوت اختیارنموده .

امروزه در موزه بریتانیا استوانه‌ای گچی وجوددارد که از نـوع استوانه‌هائی می‌باشد که بابلیها برای کتابت بکار می‌برند وخط آن‌بابلی بوده وشرح فتح بابل بدست کوروش دردوهزاروپانصد سال پیش‌آمده است ـ کلمات راهنگامیکه‌گچ هنوزنرم بود، روی آن‌نوشته ویابوسیله چوب در آن منقوش‌ساخته‌اندو کاتب آنهانیز کسی‌بوده که شخصاً کورش را دیده بود، روی این استوانه‌گچی‌آمده :

او(منظورمردوك ، خدای شهربابل) شهریاری عادل رامی‌جست، مردی چون خود ، باقلبی رئوف ، تا بتواند ویرایاری کند واین‌شخص

کوروش، شاه آنشان بود پس‌ویرا بنام صدا زد و نامش را چون امپراطور جهان برنبشت ، مردوك، سرور بزرگ ، حامی مردم ،کردار اورا و قلب عادل اورا برکت داد . به او فرمان داد تا به شهر بابل برود ، مانند یک دوست ویك حامی اورا همراهی کرد . سپاهیانش ، با سلاحهای خود ، به تعداد بیشمار چون سیلاب بدنبالش راه افتادند . مردوك باعث شد تا او بدون جنك وجدل وارد شهر بابل شود . مردوك مردم شهر را عفو کرد و نبونیدوس، شاهی را که از مردوك هراسی نبود، به او سپرد. تمام مردم بابل ، شاهزادگان وحکمرانها ، کرنش کردند و بوسه بر پاهایش زدند، از پیروزی او ابراز شادی کردند و عارض همگی از فرط نشاط گلگون شده بود »

این شرح جنگی است که مورخین امروزه، به استناد لوح مزبور و دیگر کتیبه‌ها و الواح می‌نویسند ، اما نویسندگان و مورخین دوران پیشین که الواح و کتبه‌ها را سند قرار نداده‌اند ، مطلب را طور دیگری توجیه مینمایند. برای مثال ، هرودوت، مینویسد که بابل بمدت مدیدی مقاومت کرد بطوریکه موجبات خشم واضطراب کورش را فراهم آورد. سپس می‌نویسد که شاه پارس قادر به عبور از رودخانه‌ای نبود که بین سپاه وی و شهر جریان داشت وچون یك باریکی از اسبهای سفید ومورد علاقه کورش در آب غرق شد، شاه آنچنان از سماجت ومزاحمت رودخانه به خشم آمد که سوگند یاد کرد قدرت آب را درهم بشکند بطوریکه در آینده حتی زنها نیز بی آنکه زانوهایشان خیس شوند ، از آن بگذرند .

پس به افراد خود دستور داد تا به حفر خندق بپردازند بطوریکه آب رودخانه به آنها بریزد . تمام فصل تابستان آنها بـه این کار اشتغال داشتند ومجبور شدند تا بهار از هجوم به بابل خودداری ورزند، و آنگاه

در پس دیوارهای شهر، جنگی سهمگین درگرفت و بابلیها شکست سختی خوردند و بالاجبار دروازه‌ها را بسته و خودرا آماده یك محاصره طولانی نمودند ، آنها ازاین بابت بهیچوجه نگرانی نداشتند زیرا برای مدت چند سال آذوقه دارا بودند ، آنها ملل دیگری را دیده بودند که بدست ایرانیها شکست خورده ومیدانستند که اینك دیریا زود نوبت آنها نیز فرا میرسد .

زمان به آرامی سپری می‌شد ، شهر بیش از اندازه مستحکم بودو کوروش برای دخول به آن افراد کافی دراختیارنداشت و مجبور شد که حیله‌ای بکاربرد، بدین بدین معناکه عده‌ای از سپاهیان خود را درجائی قراردادکه رود فرات وارد شهرمیشد . وبه سپاهیان خود دستورداد تا بمحض پائین رفتن سطح آب، ازطریق بسترروددخانه وارد شهرشوند، سپس کارگران خودرا به کارگماشت وآنان رودخانه را منشعب ساختند بطوریکه سطح آن بسرعت پائین رفت . سربازان ایرانی با دیدگانی نگران ناظراین جریان بودند وچون آب تابه ران آنها رسید ، واردآب شده وازطریق مخرج های اگوداخل شهرشدند .

بابلیها کاملا غافلگیر شده بودند زیرا بهیچوجه نمیدانستند که کورش چه هدفی داردوچنانچه ازنقشه او اطلاع حاصل میکردند، بموقع ویرا شکست میدادند ، اما درحالت خواب غافلگیرشدند درواقع آنها چنان بی‌خیال وآسوده خاطربودند ، وجائی را که می‌بایست زیرنظر می‌گرفتند آنقدروسیع بودکه وقتی ازنیت کورش آگاه شدند ، سربازان او نقاط اصلی ومهم را اشغال‌کرده بودند ، مدتی پس از آنکه مواضع بیرونی شهراشغال شدند، ساکنین مرکزشهربه رقص وپایکوبی مشغول بودند زیرا یکی‌از اعیادآنها بود .

این قسمت از تسخیر شهر در بابی از کتاب عهد عتیق، یعنی دانیال نبی، باب پانزدهم آمده و ما نیز چنانچه لوح ذکر شده در آغاز مطلب را که در موزه انگلستان می‌باشد بعنوان سند نپذیریم و آنرا یك لوح عادی بپنداریم، بناچار باید این مطلب از عهد عتیق را قبول کنیم تا دنبال ماجرا کامل شود. آمده است که: بلشصر شاه جشن بزرگی برای هزاران تن از بزرگان داده بود و شراب می‌نوشید و خدایان طلا را ستایش میکرد و بت های نقره و برنج، آهن، چوب و سنك را پرستش مینمود. ناگهان در همان ساعت انگشتان دست مردی پدیدار شدند که بالاتر از شمعدانها، برروی دیوار کاخ شاه مطالبی را نوشتند و شاه قسمتی از دستی که این حروف را نوشت مشاهده کرد، آنگاه سیمای شاه تغییر یافت و افکارش مختل شدند، بطوریکه مفاصل زانوهایش سست شدند و پاهایش به لرزه در آمدند.»

این داستان آنچنان بوضوح تشریح شده که به راحتی میتوان صحنه آنرا مجسم کرد و برای این تجسم، تابلوی معروف (جشن بلشصر) راکه جان مارتین بسال ۱۸۲۱ ترسیم نموده کمك شایانی مینماید. (ص ۱۷۰) تابلو مطابق حقایق ترسیم شده. تالار بزرگی را باستونهای عظیم مشاهده می کنیم که برج بابل بر آن مشرف است.

رقاصه‌ها در حال رقصیدن هستند و طبالان نیز مشغول طبل زدن. زنان زیبا جواهرات بسیار زیب پیکر خود کرده و جماعت مست عربده می کشد. شاه، با وحشت از تخت برخاسته و برانگشت شبح مانند که روی دیوار تکان میخورد، خیره شده. باری، مطابق آنچه که در روایات دینی آمده، انگشت مزبور روی دیوار چنین نوشت: مین، مین، تکل، آپ هایسیم» هیچکس را توان ترجمه این مطالب نبود تا آنکه ملکه

وارد تالار شد و پیشنهاد کـرد که دنبال دانیال نبی بفرستند ، یعنی بمردی که نبوکدنصر درایام پیشین بعنوان یك معبرخواب بسیارخبره حرمت میکرد وازاوچون حلال مشکلات ودافع تردیدها یاد مینمود . بدینسان دنبال دانیال فرستادند و آن مرد داخل شد ودیدگانش ازنورخیره کننده تالار به دردآمدند وبرای نخستین بارازدیدن مطلب روی دیـوار دچار تردید وابهام شد ، تمامی هدایائی راکه بلشصر بدو پیشنهاد میکرد ، رد مینمود ولی درخواندن نوشته‌ای که منجمین وساحرین عاجز ازدرك آن بودند ، بهیچوجه دچاراشکال نشده جسورانـه چنین گفت ، معنای این نوشته چنین است : خداوند سلطنت ترا به‌آخررسانیده . ترا درموازنه گذاشته ومعلوم شده که مورد نیازی . سلطنت توتقسیم‌گشته و به مادها وایرانیها داده شده .»

این روایت سپس چنین ادامه می‌یابد که همان شب بلشصر ، شاه کلده (یا بابل) بقتل رسید وداریوش ماد، آنجا را تسخیرنمود .

آنچه که مسلم است این میباشد که این روایت را نمیتوان‌بعنوان تاریخ پذیرفت وازآن اتخاذ سندکرد زیرا نکات قابل تردید فراوانی در آن وجود دارند . اولا اینکه بلشصرهیچگاه شاه بابل نبوده وشاید یکی ازفرزندان بزرگ نبونیداس بوده باشد که در ماجرای فوق بـزم طرب برپا کرده بود. دیگراینکه پدراونبوکد نصرنبوده زیرابطوریکه متوجه شدیم ، درآن زمان شاه بابل نبونیدوس‌بود . وبازاینکه کسی که شهررا تسخیرمینمود ، داریوش نبود، بلکه کورش محسوب میشد . ولی آنچه راکه میتوان ازاین‌حکایت دراماتیك فهمید ، حقیقتی‌است که دهان‌بدهان نقل شده تا به‌گوش‌نویسنده باب دانیال رسیده که این امر، یعنی‌نگارش باب دانیال درتورات چهارصد سال پس ازوقوع واقعه بوده، جزئیات

امرهمان مطالبی هستند که هرودوت نقل میکند ، و آن اینکه شاه وملت بدون توجه به طوفانی که بسوی آنها سرازیر میشد و یا بی توجه به سرنوشت خود ، گرم عیش و عشرت بودند .

دراستوانه کورش درموزه بریتانیا باز چنین آمده که کورش پس ازپیروزی خود ، خدایان (یعنی بت‌ها) را به شهرهای خود بازگردانید (باشد تا خدایانی راکه به شهرهایشان بازگردانیم ، هرروزه در مقابل بل ونبو (دوتن ازخدایان بابلی) دعا کنندتا روزهای زندگی‌من به شادی سپری شوند، باشد که برای خوشبختی‌من دعا کنند وبه سرورمن‌مردوك بگویند باشد که کورش، شاهی که ازتو می‌هراسد ، وپسرش کمبوجیه ، نعمت یابند»

ازجمله کسانی که ازبزرگواری ومراحم کورش برخوردارشدند ، یهود یهائی بودند که دربابل وسایرشهرهای‌آن زندگی می کردند واینان را اغلب نبوکد نصر، پنجاه سال قبل به‌آنجا برده بود. یکی دیگر از نویسندگان کتاب (ازرا) میگوید که (درسال اول کورش شاه پارس ، خداوند روح کورش شاه پارس را به طغیان درآورد . (۱)

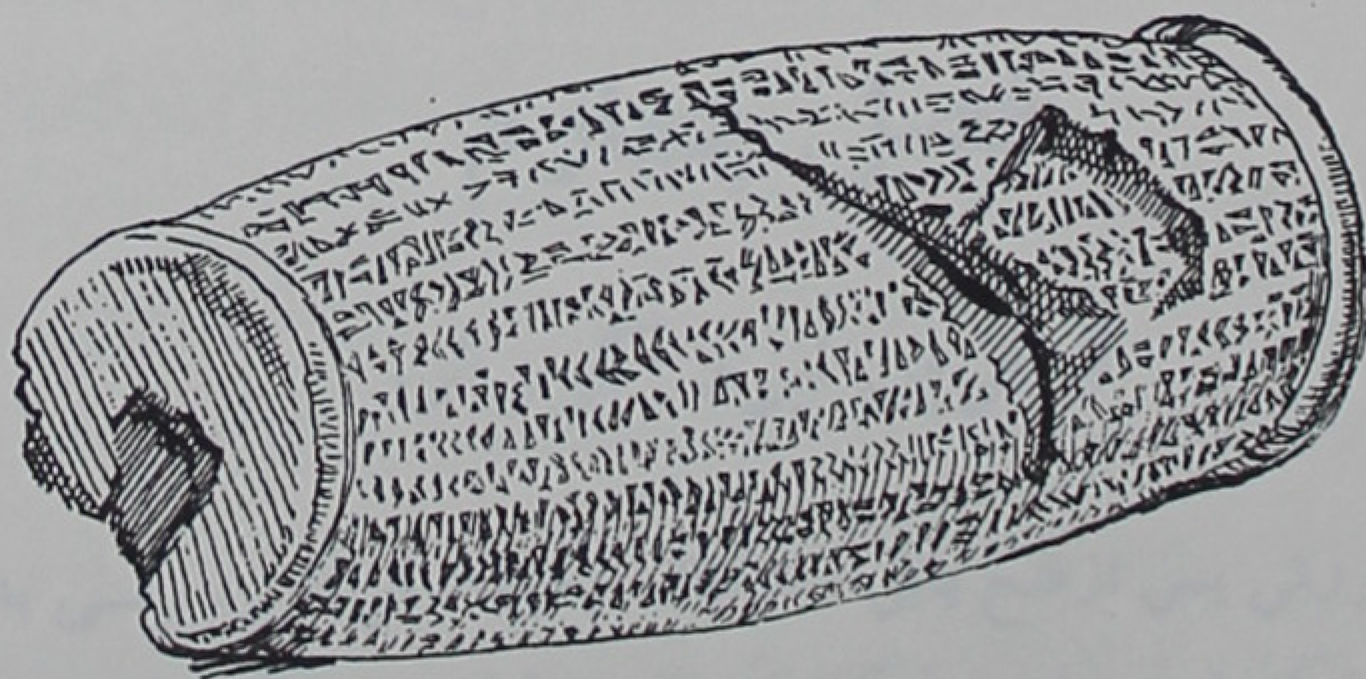
ودر سرتاسر ملك خود اعلام کردکه : چنین‌گفت کورش ، شاه پارس ، خداوندآسمان تمامی اقلیم‌های روی زمین را بمن بخشیده و مرابرآن داشته تا خانه‌ای دراورشلیم که دریهودیه است برایش بناکنم.»

---

۱ ــ برای حفظ اصالت نوشته‌ها ومدارك پیشینیان ، انشاء مطالب با تکرار مکررات بعینه دراینجا آورده میشود ودر ضمن لازم به یادآوری است هما نگونه‌که در کتاب آشورکهن نیز اشاره‌کردم ، امروزه تاریخ جهان کهن بالاخص مشرق زمین را ازتورات نقل می‌کنندکه با تفکیك حقایق ازروایات وافسانه‌ها ، تا حدودی نکات مبهم روشن‌میشوند ولی اشتباهات مهم تاریخی‌تورات را نیزنباید ازیاد برد . درآشورکهن طی فصل معینی اشتباهات اغراق‌آمیز و افسانه‌ای تورات را تذکر داده‌ام . مترجم ؛

کورش علاوه براین بادیه‌ها وجامهای هیکل (معبدی دراورشلیم که نبوکد نصرویران کرده واثاثیه گرانقیمت آن بعنوان غنیمت به بابل برده شده بودند) رانیز که نبوکد نصراز اورشلیم آورده ودر معبد خدایان خود نهاده بود بازگرداند وفرمان داد تا آنها را به یهودیان واگذارند وبه آنها اختیاردهند که به اورشلیم برگشته ومعبد خودرا مرمت کنند.

این سخاوتمندی و عطوفت کورش را نتیجه خدماتی تلقی می‌کنند که محتملا یهودیها پیش از پیروزی وی بربابل نسبت به وی انجام دادند. گروهی دیگرازمورخین براین عقیده‌اند که کورش دریافته بود بین مذهب یهودیان وایمان راسخی که به یهوه، خدای یکتاداشتند وآئین وایمان خودش به اهورامزدا تشابه فراوانی وجود دارد، باری،

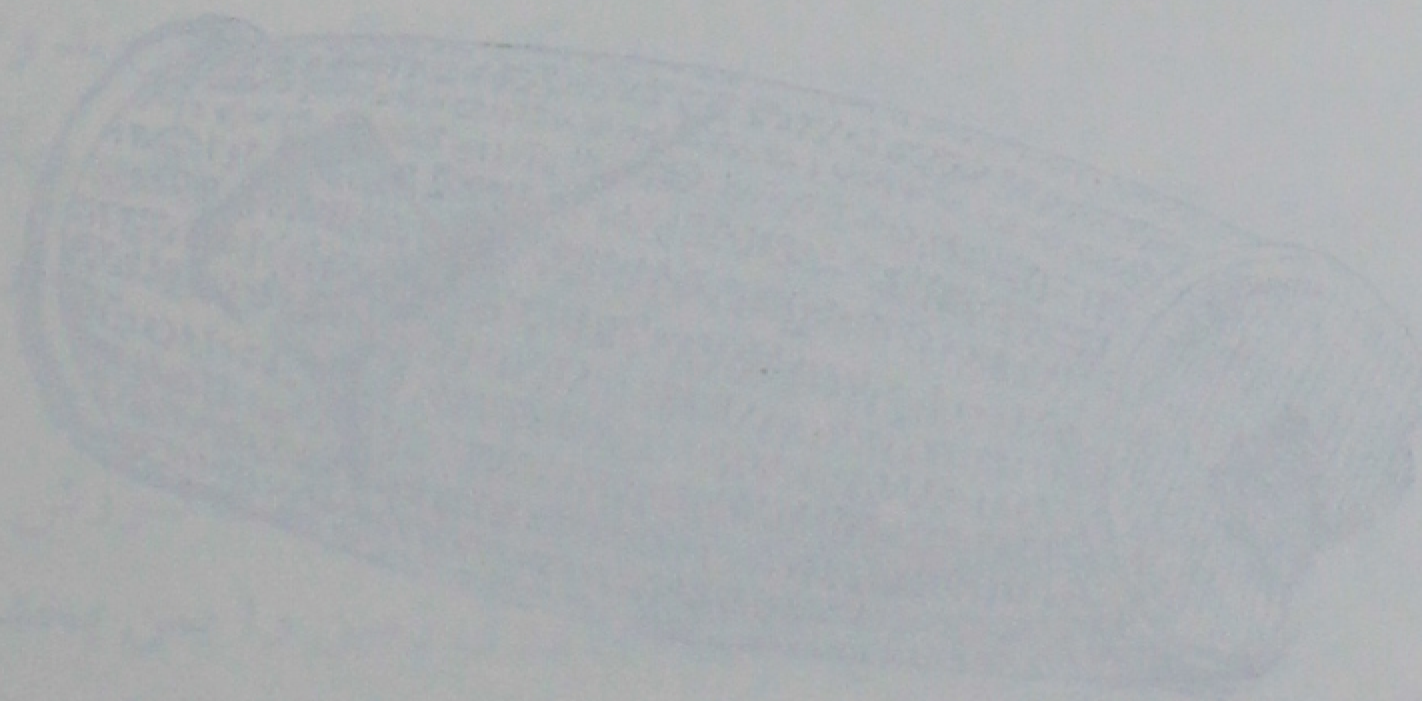


چگونگی فتح بابل بدست کورش با خط میخی برروی لوحی گچی
که اینك در موزه انگلیس نگهداری میشود بدست آمده است.

به هردلیل وعنوانی، یهودیان ازخوشرفتاری کورش نهایت خرسندبودند، هدایای اورا با خوشروئی وامتنان پذیرا شدند وپس ازمدتها تبعید، بسوی فلسطین بازگشتند ودیوارهای اورشلیم را بنا نمودند ومعبد خود را مرمت کردند.

بدینسان امپراطوری بابل که هزار و پانصد سال تمام دوام داشت به‌آخر رسید. کورش پارسی به‌کاخ شاهان بابلی پای نهاد و آنجا، با شکوه و جلال هرچه تمامتر ازطرف آشوریها و تمامی شاهانی که در کاخهائی‌درتمام جهات عالم می‌زیستند، ازدریای علیاتا به دریای سفلی، همه سلاطین سرزمین‌های غرب ساکن درخیمه‌ها (اشاره به قبائلی که درصحراهای عربستان بسر می‌بردند) این عنوان را دریافت نمود :

کورش شاه بابل شاه اقلیم‌ها



فصل چهارم

آخرین نبرد کورش

کورش پس ازفتح بابل ، نه سال دیگرزندگی کرد . ولـی بدواً قصد داشت که به مصرنیزحمله کند زیرااین‌تنها قدرت عظیم ونیرومندی محسوب میشدکه درجهان غرب باقی مـانده و تحت سلطه او درنیامده بود، اما درآغاز امربرای رسیدگی به امورامپراطوری خودگرفتاریهای فراوانی داشت ونمیتوانست لشکرکشی دیگری کند .

مردمی که ازکورش شکست خورده بودند ، هیچگاه مـوجبات ناراحتی ویرا فراهم نمیآوردند بلکه برعکس، مدارکی موجود هستند که طبق‌آنها معلوم میشود آشوریها باآغوش‌بازازکورش استقبال‌کردند

زیرا شاهی بودعادل وخردمند وآشوریها نیزخواهان فرمانروائی‌بودند
این‌چنین که آنها را درقبال بیگانگان حمایت کند. کورش به سایرمذاهب
احترام قائل بودوهمین‌امر موجب‌شد که کاهنین ازهیچگونه حمایتی در-
حق اوخودداری نکنند ، کورش بشخصه دین وآئین خاصی داشت که
باآنها مغایر بود ولی هیچگاه سعی نکرد تا آئین خودرا برآنان تحمیل
نماید ودرهرنقطه ازقلمرو خود ، خویشتن را خدمتگزارخدای آن سر-
زمین نمایاند وثابت کرد که درمورد این دین وآئین هم مسلك آنها و
حامی آنان است کورش هیچگاه مستبد نبوده و هیچوقت خراج‌گیر نام
نگرفته ومالیاتهای سنگین وضع ننموده، آنگونه که پیشینیان وی عادت
داشتند ، وی هیچگاه ملل مغلوب را به نقاط دوردست نمی‌برد ، بلکه
آن عده را هم که ازوطن‌خود تبعید شده بودند ، بازمیگرداند ، کورش
پس‌ازفتح بابل،محبوبیت خاصی‌بین آن ملت مغلوب کسب کردبطوریکه
دروقت بازگشت وی به‌ایران ، هزاران تن‌ازآشوریها وبابلیها ترك خانه
کرده و به ایران‌کوچ نمودند زیرا آگاه بودندکشوری که یك چنین
شاه خردمند و عادلی داشته باشد ، روزبروز مدارج ترقی را خواهد
پیمود بدین ترتیب آشوریها وکلدانیها (بابلیها را بعلت مهارت در-
امور ستاره شناسی‌وطب کلدانی می‌نامیدند . م) در دوهزاروپانصد سال
قبل ، همراه‌کورش‌به ایران‌آمدند وایران را وطن خودکردند وچنانچه
ملاحظه خواهیم کردوباز بدانگونه‌که امروزه خود شاهد وناظرهستیم ،
ازززمان کورش ببعد ، ازدوهزاروپانصد سال پیش تا کنون ، اینان نیز
دوشادوش دیگرکسانی‌که درایران بسربرده ومی‌برند ، خاك وطن را با
عرق جبین‌آبیاری‌کرده وهیچگاه ، در هیچ موردی نیزمورد تعدی قرار
نگرفته ودرهیچ امری برآنها تحمیل نشده . کورش ازطریق‌حکمرانان

محلی، نوعی سیستم ساتراپ یا تقسیمات استانی بوجود آورد که بسیار نافع واقع شد. او بنیان ظلم وستم را در هم شکست و تمامی مغلوبین نه تنها از وی می‌ترسیدند و احترامش را حفظ می‌کردند.

بلکه نسبت به اومحبت وعلاقه خاصی نیزداشتند، اما آنچه که موجب تأثراست مرگ کورش می‌باشد زیرا اودر میدان کارزار رخت ازجهان بربست ولی این بارخصم اوملتی بزرگ ونیرومند نبود بلکه قبیله‌ای از بربرها محسوب میشدند.

درباره آخرین جنگ کورش چندین مدرك دردست داریم که در غالب موارد بخصوص درجزئیات مهم، با هم احتلاف دارند، ولی آنچه که مسلم‌است این‌می‌باشد که کورش درآخرین‌حد شرقی‌سرزمین خود بدرود حیات گفت. هرودوت دراینمورد چنین می‌نویسد:

درشمال ماد، در مشرق دریای خزر، (بسوی طلوع خورشید) در دل دشتی وسیع (که تاجائی که چشم کار میکردامتداد داشت) زمینی بود متعلق به قبیله‌ای بربر بنام **ماساگت‌ها**. (برخی‌براین عقیده هستند که‌آنان **سیتیانها** بوده‌اند ولی هرودوت در باره‌آنها عجائبی را نقل می‌کند وچنین می‌نویسد:)

آنها هم اسب دارند وهم پا، درجنگ ازکمان ونیزه استفاده می‌کنند ولی اسلحه‌دلخواه آنان تبرزین است. سلاح های آنها ازطلا یا برنج می‌باشند، کمربند، مهمیزوکلاه خود طلائی برسرمی‌گذارند. حتی افسار، ودهانه اسبهایشان نیزازطلااست. ازنقره و آهن استفاده‌ای نمی‌کنند زیرا درسرزمین آنان پیدا نمیشود ولی طلا و برنج فراوان است.»

هریك از افراد این قبیله همسری داشت ولی با زنان اطرافیان

خودنیزمحشوربود. هرگاه یکی‌ازآنهابه سن کهولت می‌رسیده اقوامش گردهم جمع‌شده واورامی‌کشتندوجسدش‌رابرای شام شب می‌خوردند.

(این مرگ را مرگ با شکوهی می‌نامیدند ولی هیچگاه جسد کسانی را که به مرگ طبیعی میمردند نمیخوردند بلکه درخاك دفن مینمودند ومیت را شخص نگون بختی می‌شمردندکه این‌چنین زندگی را بدرودگفته وآنقدردوام نیاورده تا قربانی شود واو را بخورند.»

هرودوت سپس‌ادامه میدهد:

آنها از زراعت اطلاعی ندارند وخوراکشان تنهاگوشت وماهی است وشیرمی‌نوشند.»

چه چیزی باعث شده بودکه‌کورش به این مردم حمله کند؟ ما خود اطلاعی نداریم ولی هرودوت مورخ یونانی براین عقیده است‌که کورش خویشتن را برخلاف سایرابناء بشرزوال ناپذیر می‌پنداشت و دلیل‌آن نیزتولدش بودوپدرش را یکی ازخدایان می‌دانست، بعلاوه، کورش‌همواره درجنگ‌پیروزبوده‌وهیچگاه فکرنمیکردجائی‌که مادها، لیدی‌ها وبابلیها ازاوشکست خورده‌اند، ماساگت‌ها بتوانند اورا مغلوب سازند وای‌کاش سخنان‌کراسوس ومرد خردمند را بیاد میآورد.

بر ماساگت‌ها ملکه‌ای حکمرانی‌مینمودکه نامش تومی ریس‌بود وبیوه محسوب‌میشد. کورش قاصدهای خود را نزد اوفرستادو بوی پیشنهاد ازدواج کرد. اما تومی ریس دریافت‌که‌کورش‌خواهان اونیست بلکه سلطنتش را میخواهد. پس پاسخ رد دادوکورش خشمگین نیز سپاه خودرابسیج نمودوبسرزمین وی حمله برد.

کورش پس‌ازرسیدن به سواحل ارس، مصمم شدکه ازقایق‌های خود پلی بررودخانه بزند اما ملکه تومی ریس زحمت اورا کم کرد و

پیغام فرستاد که سپاهیان خودرا تا مسافتی معادل سه روز سفر به عقب خواهد برد تا اوبلامانع از آب بگذردویا چنانچه مایل باشد، کورش همین مسافت را عقب نشینی کند تا ملکه از آب عبورنماید ودوسپاه با هم نبرد کنند .

تمام ریش‌سفیدان‌وخردمندان‌به‌کورش گفتند که‌بگذاردتومی‌ریس از آب بگذرد تا بتوانند درزمینی مطابق میل خود بااوجنك کند ولی در آن میان تنها یك نفرنظردیگری داشت واوهمان کراسوس بودکه همراه کورش سفرمیکرد. اوعقیده داشت که آنها باید ازآب عبورنمایند زیرا برای کورش برازنده نخواهد بودکه درمقابل یك زن عقب نشینی کند وگفت .... (چون خبردارم که ما ساگت‌ها مردمی بسیارفقیرهستند واز نعمات زندگی بی‌بهره ، پس صلاح در این خواهد بودکه در اردوی خود ضیافتی بزرگ برای‌آنان ترتیب دهیم وگوشت ومشروب بسیار به مجلس آوریم .

پس‌ازانجام این‌کار، ازاردو دورشده وتنها عده معدودی راباقی خواهیم‌گذاشت . بگذارکه دشمن اینجا را اشغال نماید وازغذاها و مشروبات ، شکم سیر کند تا بدان حدکه مستی آنها را درگیرد . آنگاه ماکه درکمین خواهیم بود ، آنان را غافلگیر کرده واز دم تیغ خواهیم گذرانید .»

کورش دراین باره فکر کرده وسرانجام به این نتیجه رسید که اندرزکراسوس ارزش آزمایش را دارد . ضیافت بزرگی ترتیب داده شد وماساگت‌ها به‌آنجا رفتند وهمانگونه‌که پیش‌بینی شده بود رفتار نمودند ، شکمها سیر ازغذای لذیذ وسرها مست باده ، روی زمین به خواب فرورفتند وایرانیها با راحتی وسهولت بسیارآنان را اسیرنموده

ویا ازپای درآوردند. پسرملکه (تومی ریس) هم ازجمله زندانیها بود.

چون ملکه ازسرنوشت سربازان وپسرخود اطلاع حاصل کرد، قاصدی نزدکورش فرستاد که ازشکست دادن عده‌ای مست واز پای در- آمده، خرسند نباشد و (اندرز مراگوش کن. پسرمرا صحیح وسالم بمن بازگردان وآنگاه از زمین من خارج شو، درغیراینصورت قسم به خدای خورشید، به سرورماساگت‌ها، علیرغم شکست‌ناپذیربودنت، ترا به خون خواهم کشید.)

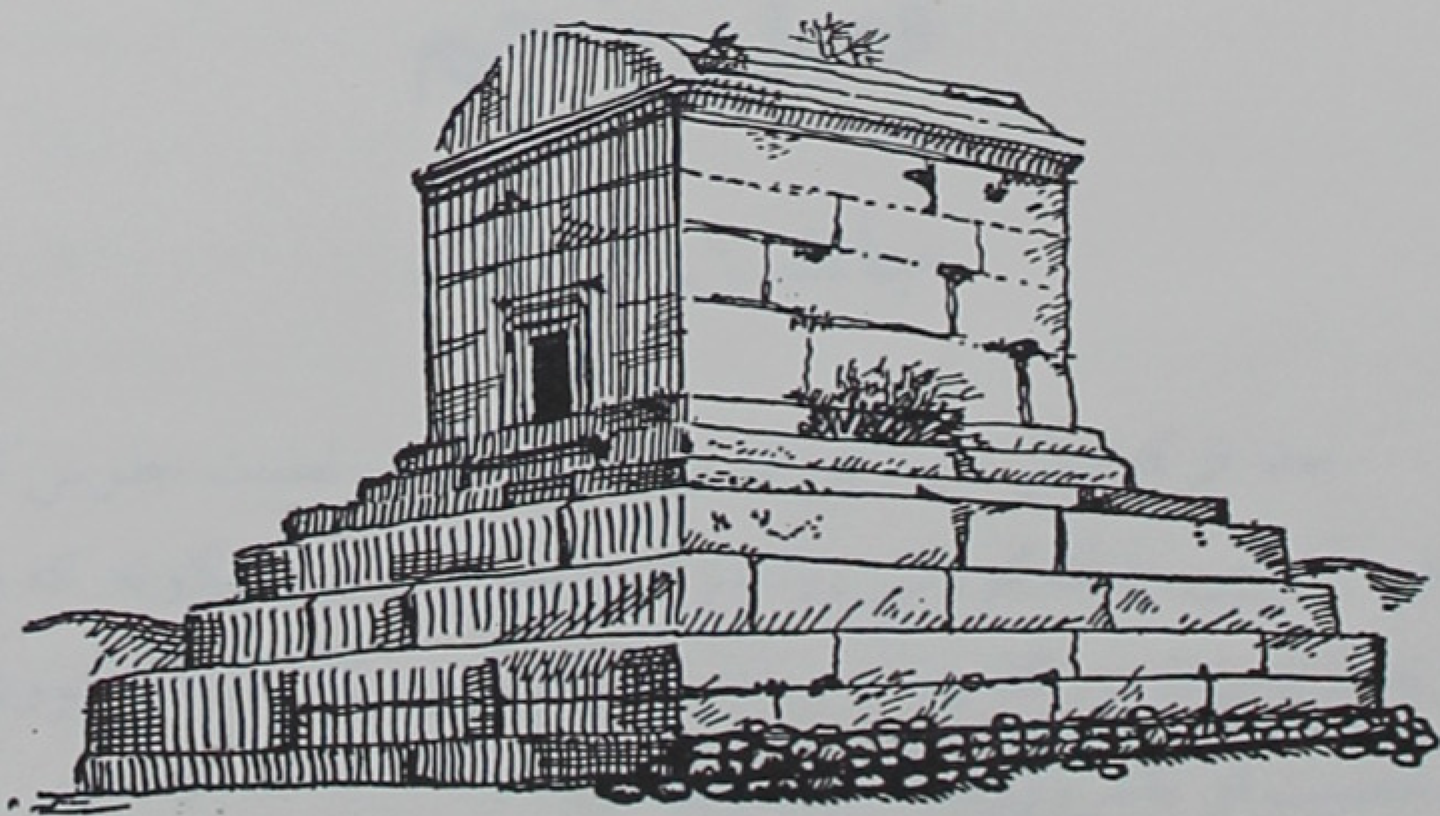
کورش توجهی به تهدیدهای آن زن نکردوازپس دادن پسرش نیزخودداری ورزید ولی دستورداد که زنجیر ازدست وپای اوبگشایند ومرد جوان بمناسبت این خواری که معلول اسارتش بود، خویشتن را به قتل رسانید.

تومی ریس سپاهیان خودراگردآورد ودولشکردرمیدان جنك با هم روبرو شدند. هرودوت دراین مورد مینویسد: این خشن‌ترین جنگی بودکه بین بربرها درمیگرفت (بنظرهرودوت، که یك یونانی متعصب محسوب میشد، تمام ملل جزیونانیهابربربودند) جنك همچنان ادامه داشت وهیچیك ازطرفین عقب‌نشینی نمینمود. پس‌ازآنکه تیر- اندازان تمام خدنك های خود را پرتاب کردند، کمانهای خود را دور افکنده‌وباشمشیرونیزه‌به همدیگرحمله‌ور شدند. ولی‌سرانجام‌ماساگت‌ها وضع بهتری پیداکردند. گل سرسبد ایرانیان، برروی زمین‌که چون جوی خونین بود درغلتید.

آنگاه ملکه تومی ریس که هیولائی بود وحشی، مشکی را از خون انسان پرکرد وسرکورش را درآن زدو با نفرت فریاد برآورد. تومرابه خاك سیاه نشانیدی، هرچند که من فاتح وزنده هستم‌وتومغلوب

ومرده . اما توفرزند مرا با حیله ازمن گرفتی ومن بخاطر این کارقسم یاد کردم که ترا به خون کشم . وحال سوگند خودرا اجرا می کنم .»

هرودوت سپس می‌نویسد ازجمله روایاتی که در مورد پایان کار کورش بجا مانده‌اند، این معتبرتر ازهمه بنظرمی‌رسد سایرمورخین نظری غیرازاین‌دارند وما خودنیزبعنوان مورخی که به‌استنادمدارك ثبت وقایع می کنیم ، نمیتوانیم بپذیریم که کورش درجنك با ماساگت‌ها بقتل رسید. یکی دیگرازمورخین یونانـی موسوم به تسیاس، کـه چند سال بعد از هرودوت به ثبت وقایع پرداخت ، در تاریخ پارس خود می‌نویسد کـه کورش در جنگی با (درپیس‌ها) که‌مورد پشتیبانی هندیها بودند ، کشته شد. سایرنویسندگان نیزکه درمورد پیروزیهای کورش اتفاق نظردارند، معتقدند که کورش درحدود شرقی سرزمین خودبقتل رسید .



مقبرهٔ کورش کبیر در پاسارگاد .

آنچه که مسلم است این می‌باشد که جسد کورش راازبین کشته‌ها خارج ساختند زیرا جائی که امروزه بنام دشت مرغاب ، در جائی که قبلا قبیله پاسارگاد ، یـا طایفه هخامنشیان ، یعنی دودمان کورش از آن

بوده است ، کتیبه‌ای هست که گفته میشود مقبره کورش آنجا واقع شده (ولی برخی از باستانشناسان و مورخین معتقدند که این مقبره کورش دیگری است که مدتها پس از کورش هخامنشی بسر می‌برد .) نزدیك به این بنا خرابه‌های شهری دیده می‌شوند که کورش بنا نهادوروی ستونی ، این نوشته بطور مبهم دیده میشود: (منم کورش، شاه هخامنشی،). و پیکره‌ای بالدار نیز که یا یك تصویر عادی می باشد یا بعقیده عده‌ای مظهر بزرگی کورش و یا خدای حامی بچشم میخورد .

درمورد تاریخ مرگ بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران ، (کورش، شاه جهان ، شاه کبیر،) هیچگونه اختلاف نظر وجود ندارد و آن اینکه وی پس از بیست و نه سال سلطنت، درسال ۵۲۹ ق . م بدرود حیات گفت .



فصل پنجم

جانشین کورش

بعد از کورش ، پسرش کمبوجیه برتخت سلطنت جلوس کرد . اوطی آخرین جنك کورش درایران مانده بودوهمانگونه که طبیعت فرزندان پدران بزرگ ونامدار است ، کمبوجیه کاملا مغایر کورش بود وشخصیت او با مرورزمان عیان‌ترشد .

کورش زندگانی سخت ومشقت باری داشت . اودر کوهستانها بسربرده وحتی دردوران عظمت وشکوه نیز همچنان زندگانی ساده و بی‌آلایش داشت وتنها شوروشوق‌او امورنظامی وبسط تمدن بودوبس. حتی زمانی‌هم که برسرتاسر آسیای غربی تسلط یافت ، بازهمچنان ساده

وبدون ریا ماند . با مردم عامی در می آمیخت ، بطوریکه آنان نیزخود را درفتوحات وی سهیم میپنداشتند اما پسرش کمبوجیه ، که غالب ایام طفولیت خود را درکاخ مخصوص زنان و پیش مادربسربرده بود، طرز تفکردیگری داشت . اوعمده ذکاوت وشجاعت خودرا ازپدر به ارث برده لکن تربیت غلط یافته بود. زود خشم بودوسرسخت ، بی‌حوصله و لجوج که هرگاه با کوچکترین مخالفتی برخورد میکرد درنهایت خشونت و غضب رفتار مینمود . علاوه براینها عیب بزرگ دیگری داشت که همواره مورد نفرت وانزجار پدرش بود ... ظلم و بیرحمی .

زمانی که در ۵۲۹ ق . م کمبوجیه به سلطنت رسید هفت سال داشت . در مورد ایام شباب او اطلاعی دردست نیست وتنها یکی از کارهای برجسته دوران سلطنت وی ، فتح مصراست .

بطوریکه تذکر داده شد ، کورش قصد داشت که به مصر حمله کند و آنجا را نیزبه امپراطوری خود بیفزاید زیرا که اولا مصریها با دشمنان اوهم پیمان‌بودند وثانیاً اینکه صلاح نبودکه در دل امپراطوری وی ، یك چنین قدرت مغلوب نشده‌ای باقی بماند ، کمبوجیه با توجه به تدارکاتی که پدر دیده بود ، درسال ۵۲۵ ق . م خودرا آماد حمله به مصرکرد وشاید علت این‌شتاب ناراحتیهای خانوادگی وتوطئه تنی‌چند از شاهزادگان رقیب برای سرنگون کردن اوبوده باشد .

دراین زمان ، مصرطی دوران مطول‌تاریخ باستانی خود، تحت فرمانروائی بیست وششمین‌دودمان پادشاهان خودبود. آماسیس‌بتازگی زندگی را بدرود گفته بود . وی چهل وسه سال سلطنت کرده واینك شاهی‌جوان ومیان سن بنام پساماتیك یا (متیکوس) سوم جانشین‌اوشده بود . مصریها به سپاهیان اجیروخارجی خود بیش از سربازان هم نژاد

خویشتن اعتماد داشتند. طبیعتاً این مزدوران بیگانه اولا به دستمزد و مزایای خود اهمیت زیادی میدادند و ثانیاً اینکه هرگاه اوضاع رابه‌نفع خود میدیدند تغییرجهت میدادند واین اتفاقی بود که رخ داد. یك سردار یونانی که آماسیس اعتماد فراوانی بوی داشت، نقش خائن را بازی کرده وبایرانیها پناهنده‌شد واطلاعات گرانقیمتی‌ازقدرت واوضاع سپاه مصریها را به‌آنان تحویل داد.

نخستین عملی که کمبوجیه انجام داد، ایجاد روابط حسنه باقبائل بدوی بودکه چاههای آب را درصحراهای بین فلسطین ومصرحفاظت میکردند. ناوگان ایران برای حمایت سپاه، درامتداد ساحل حرکت میکرد ولی تا جائی که میدانیم، هیچگاه وارد کارزار نشد. کمبوجیه ازراه ساحلی غزه به سرحد مصررسیده ودرخارج ازشهرپلوسیوم با مصریها مصاف داد. جنگ طولانی وسختی بود. مصریها مقاومت سرسختانه‌ای کردندوطرفین کشته‌های فراوانی‌دادندولی‌سرانجام‌مصریها پشت به خصم کرده وگریختند.

شصت یاهفتاد سال بعد، هرودوت از آن میدان جنگ دیدن‌کرده واستخوانهای زیادی را دیدکه بصورت دوکومه بزرگ درآمده بودند. مردگان ایرانی یکسوو کشته‌های مصری سمت دیگرقرار داشتند وی چنین می‌نویسد: اهالی‌آنجا موضوع مهمی را بمن تذکردادند وآن اینکه هرگاه سنگی بطرف جمجمه یك ایرانی پرتاب میکردند، فوراً خرد وسوراخ میشد اما جمجمه مصریها چنان محکم بودکه حتی سنگ نیزبرآن اثرنمیگذاشت. بومیها علت این امررا چنین تشریح کردندکه مصریها ازآغازطفولیت سرخودرا می‌تراشیدند بطوریکه نورخورشید جمجمه را سخت وضخیم مینمودوهمین امرمانع ازکچلی‌درمصرمیشد

ودرمصر طاسی‌ازهرسرزمین دیگر کمتراست ، اماایرانیها بدین مناسبت دارای جمجمه ظریف می‌باشند چون از کودکی کلاههای بلند برسر می‌نهند واین مانع ازتابش نورخورشید برسرشان میگردد .»

مصریهاپس‌ازعقب نشینی، مدت چند هفته نیزدرممفیس مقاومت کردند ولی آنجانیزتسخیرشد وپسامتیکوس‌نگون‌بخت نیز که فقط شش ماه سلطنت کرده بود، سقوط کرد . مقاومت مصریها درهم شکسته شدو درماه مه ۵۲۵ ق . م کمبوجیه بعنوان شاه مصر شناخته شد .

پیروزی درخشانی بود اما کمبوجیه هنوزرضایت نداشت . او میخواست درآفریقا نیزامپراطوری وسیعی نظیر آنچه که درآسیا داشت بدست‌آوردو قصد تسخیر کارتاژ درشمال ساحل آفریقا وحبشه درجنوب دره نیل و واحه خدای‌آمون را دردل صحرای‌لیبی واقع درغرب مصر را داشت .

برای حمله به‌کارتاژاحتیاج به ناوگانی عظیم بودوملاحان فنیقی که ناورانان‌ایرانی‌بودند، ازهدایت کشتیهابسوی کارتاژامتناع ورزیدند زیرا کارتاژیها خویشاوندان‌آنان محسوب میشدند .

بهمین‌جهت این قسمت ازنقشه‌کمبوجیه بی‌اثرماند ولی خود بشخصه سپاه ایران را بسوی حبشه هدایت‌کرد.

هرودوت می‌نویسد‌که : کمبوجیه چون دیوانه‌ای ، بدون تهیه آذوقه برای سپاهیان خودوبدون توجه به اینکه قصد جنگ کردن (در دورترین‌نقطه زمین) رادارد، حرکت کردولی‌پس‌ازپنج روزراهپیمائی، آذوقه به‌آخررسید وسپاهیان شروع به خوردن حیوانات باربر کردند . چنانچه‌کمبوجیه بحدکافی خردمند بود، ازهمانجا بازمی‌گشت لکن به پیشروی ادامه دادوکار به جائی کشید که سربازها بخوردن علف وگیاه

پرداختند وچون به منطقه شن‌های عریان رسیدند ، بـا سرنوشتی تلخ مواجه شدند . بین خود پشك انداختند و از هرده تن یکی را برگزیده وبقتل‌رسانیده وجسدش را خوردند . خبراین وحشیگری و آدمخواری موجب ترس ونفرت کمبوجیه شد ودستور عقب نشینی و بازگشت دادو با عده باقی مانده سپاهیانش به طبس بازگشت ولی هرچندکه موفق به فتح حبشه نشده بود، ولی مرزهای مصررا بیش ازپیش درحـد جنوب توسعه داد .

اما سپاهی‌که ازراه صحرا به واحه آمون‌گسیل شده بـود، سرـ نوشتی تلخ‌تر پیداکرد . آمون یکی ازبزرگترین خدایان مصرمحسوب میشد وویرا چه درپیکره وچه درصورت سازی ، گاهی اوقات بصورت یك نرگاو وزمانی بشکل انسانی بـا سرگاو وشاخهـای خمیده متجسم میکردند. یونانیها اورابا خدای خود(زئوس) مقایسه میکردند وروميها با (ژوپیتر) .

معبد وی در واحه آمون درصحرای غربی قرارداشت‌که همـان سیوان امروزه است ودر دویست میلـی جنوب ناحیه‌ای است‌که طـی جنگ دوم جهـانی بین افـراد رومل و مونتگمری چنان جنگ سختی درگرفت . باری ، کمبوجیه بدون تردید فکرمیکردکه بـا تصرف‌آنجا براعتبار خود خواهد افزود .

ایرانیهابدنبال‌بلدهائی که‌ادعامیکردند چاههای‌آب رامی‌شناسند، پس ازهفت روز راهپیمائی برروی شن به واحه‌ای رسیدندکه امـروزه بعنوان واحه (خرگاه) شناخته میشود ودر یکصد میلی غـرب دره نیل واقع شده ، برای رسیدن به واحه آمون ازآنجا ، باید چهارصد الـی پانصد میل راه در صحرای برهوت طی شود وایرانیها هیچگاه مـوفق

نشدند. وهیچگاه نیزخبری از آنها شنیده نشدو بدون کوچکترین برگه‌ای



ناپدید گشتند ولی طبق شایعات، آنها درنیمه راه، هنگامیکه برای صرف ناهار اطراق کرده بودند ، طوفان شن آغـاز شد و آنها را پوشانید و

مدفون ساخت .

هرودوت این دوفاجعه رابطور دقیق شرح داده ولی باید بخاطر داشت که درنظراو، ایرانیهادشمنان اصلی‌ملت وی‌یعنی‌یونانیها بوده‌اند. هرودوت همانگونه که قبلاگفتم یك مورخ متعصب بوده وتاریخ او در وهله نخست شرح وقایع جنك‌بزرگی‌می‌باشدکه سی‌سال پس‌ازسلطنت کمبوجیه بین‌ایران ویونان درگرفت، جنگی که‌فاتح آن یونانیها بودند، بنابراین گفته‌های هرودوت را درباره ایرانیها بایداندکی خصومت‌آمیز بپنداریم ، چه اگر نوشته‌های او را بدون تردید بپذیریم ، باید گفت‌که کمبوجیه درمصر بدرفتاریها و وحشیگریهـای فراوانی کرد و برخلاف پدرش کورش‌که نسبت به‌ملل مغلوب‌و مذهب آنها احترام قائل می‌شد، کمبوجیه نسبت به‌بت‌های مصریها توهین بسیار کرد . نخست به‌سایس جائی‌که مقبره فرعون آماسیس بود رفته ودستور داد تا مومیائی‌فرعون را خارج ساخته و نزد وی برند ، سپس به‌زیردستان دستور داد تـا آن مومیائی را تازیانه زده ، با نیزه و میخ‌چوبی سوراخ کنند موهایش را بکنند و با طرق زننده‌بسیار دیگر نسبت به‌آن‌بی‌حرمتی کنند. سرانجام دستور داد که آن مومیائی را بسوزانند که این عمل برای وی بعنوان یك‌پارسی بسی قبیح وزننده بود، چه درآن زمان‌ایرانیها احترام خاصی به‌آتش قائل بودند و از ترس اینکه مبـادا نسبت به‌آن بی‌حرمتی شده باشد ، اموات خویش را با آتش نمی‌سوزانیدند .

چنانچه گویی این کافی نبوده ، کمبوجیه پس از بـازگشت از حبشه به‌ممفیس ، به معبدی رفت که‌گاومقدس در آن نگهداری میشد . مصریها آنرا چون خدای خود می‌پرستیدند . نام این گاو آپیس بودو هرگاه میمرد ، گوساله دیگری را بجای آن انتخاب میکردند کـه این

انتخاب باتوجه به‌علائمی برپشت، پیشانی ودم حیوان صورت میگرفت

کمبوجیه این مسخره‌بازی را بی‌معنی دانست که البته حق‌داشت ولی عملی که انجام داد ، تنها از یك شخص عصبی ودیوانه سرمیزند زیرا باید دراینمورد رفتار مذهبی مصریها و نفوذ خاص کاهنین آنهارا درنظر بگیریم .

بمحض هویدا شدن گاو آپیس بدنبال‌یکی ازکاهنین ، کمبوجیه خنده سرداد و فریاد زد : ای ابله بی‌خرد آیا خدایان شما اینها هستند ؟ حیوانـاتی که از گوشت و خون ساخته شده و از دم تیغ میگذرند ؟ واقعاً که این خدا مناسب مصریهاست اگر که بدان اعتقاد داشته باشند ولی اگر قصد مسخره کردن مرا دارید ، بشما نشان خواهم‌داد که عمل بدی کرده‌اید .

و بدنبال این‌سخن‌خنجر ازغلاف بیرون کشید تا به‌شکم گوساله فرو نماید ، لکن بـا هیجانی که داشت ، درهدف گیری شتاب نمود و ران حیوان را زخمی کرد . سپس دستور داد تا کاهن‌آپیس را تازیانه بزنند و به‌این مراسم مسخره و بی‌معنی گاوپرستی خـاتمه داده شود . اما گاوبخت برگشته که روی زمین افتاده وناله میکرد ، پس ازمـدتی جان سپرد و کاهنین لاشه‌اش را از ترس کمبوجیه ، بطور مخفی دفـن کردند .

در الواح مصری چنین آمده است که وقتی کمبوجیه وارد مصر شد ، کلیه معابد خدایان مصری ویران‌گشتند » ولی این نمیتواند صدق داشته باشد زیرا بازگـزارش شده که درمعبد الهه (نیت) در (سایس) ، کمبوجیه بعنوان شاه مصرتاجگذاری کرد ونام (ری میسوتی) را بـراو نهادندکه معنای آن (زاده ری) یا (را) می‌باشد که خـدای آفتاب است .

کمبوجیه نیز در ازای این کار، به‌کاهن اعظم معبد اختیارداد تـا عده‌ای ازبیگانه‌ها را که به حریم معبد تجاوز نموده بودند بیرون انداخته واز آن تاریخ ببعد از عواید معبد برای خود معبد بهره‌برداری نماید .

کمبوجیه علائمی در مورد برخی ازنـاراحتیهای فکری وجنون بروز داده بود که سرانجام به جنون کامل مبدل شدند ویك دیوانه به‌تمام معنا گشت . به ایران پیغام فرستاد تا برادرش سمردیس را بکشند زیرا درخواب خود برادرش را برتخت سلطنت دیده بودوچون خـواهرش که همسرش نیز محسوب میشد ، بخاطـر مرگ بـرادر اشك ریخت ، کمبوجیه آنچنان لگدی به شکمش وارد ساخت که جابجا فوت کـرد . اما این حوادث ونظائر آنهاازمنابع یونانی ومصری بدست ما رسیده‌اند ونمیدانیم که غرض ورزی درآنها تا چه حد است .

مسلم است که سمردیس کشته شد ولی بخوبی میدانیم کـه مرگ او پیش ازحمله کمبوجیه به مصربود وشاید هم درمورد جنون کمبوجیه اغراق شده باشد ومحتملا تا بدین اندازه اختلال مشاعـرنداشت زیـرا باستناد الواح مکشوفه اواز اوان کودکی مبتلا به‌مرضی‌بودکه مورخین باستانی آنرا (بیماری مقدس) می‌نامیدند که همان صرع میباشد و اطبای آن دوران بیماری صرع را حلول خدایان می‌پنداشتند . و یـا شاید هم (بطوریکه درتواریخ آمده است) کمبوجیه پس ازماجرای رقت انگیز صحرای حبشه دچار یك شوك عصبی شده بود . ولی چه مجنون و چه عصبی ، وی آنچنان فرمانروائی ایران را درمصرتثبیت کرد که تاسالیان متمادی هیچگونه تلاشی برای تجدید استقلال مصر صورت نگرفت .

سرانجام دربهار ۵۲۲ ق . م کمبوجیه مجبور شدکـه بـه ایران برگردد تا یك مدعی تاج وتخت ، مرد جوانی را که ادعا میکرد همان

سمردیس مقتول است ، سرجای خود بنشاند .

کمبوجیه درراه بازگشت به ایران بطورناگهانی فوت کرد. علت مرگ اورا یکی از مدارك موجوده، زخمی توجیه مینماید که در وقت سوارشدن معجلانه براسب ، یا بدست خودش ویا برحسب تصادف ، براثرفرورفتن نوك شمشیر به رانش بوجودآمد وبعدها عفونت پیدا کرد . آخرین کلمات کمبوجیه خطاب به سرداران ایرانی وکسانی که دوربسترش حلقه زده بودند ، این بود که هیچگاه نگذارند امپراطوری ایران دوباره بدست مادها بیفتد . و افزود : وهرگاه غفلت کنید ، نفرین من گریبانگیرشما خواهد شد و درآنصورت میخواهم که شما هم همگی چون من ، دچار چنین سرنوشتی شده ونابودگردید .

فصل ششم

حکایت شگفت انگیز اسب داریوش

پس ازمرگ کمبوجیه درراه بازگشت به ایران ، مرد جوانی که خودرا برادر مقتول وی معرفی کرده بود، وسعت عمل بیشتری پیدا کرد زیرا کمبوجیه فرزندی ازخود باقی نگذاشته بود . وی بمدت شش ماه بعنوان (شاه شاهان) تخت ایران را اشغال کرد . قدرت وجلال از آن او شده ودست به خزانه سلطنتی برده ، جشن‌های با شکوه برگزارمیکردو اوقات به خوشی می گذرانید وصاحب زوجه‌هـای کمبوجیه شد . حیله آن جوان بخوبی کارگرواقع شده بودزیرا جریان قتل سمردیس به کمتر کسی اطلاع داده شده بـود زیرا کشتن یك شاهزاده بدست بـرادرش

موضوعی نبود که همه جا برملا شود. شاه جدید محبوبیتی تقریبی پیدا کرده ، مردم را ازانجام خدمات سپاهی معاف نمود ومالیاتها را تقلیل داد . جوانی بود بلند پروازوخوش گذران وکاملا مغایرکمبوجیه . ولی سلطنت او دیری نپائید ، روزی فرارسیدکه نقاب ازچهره وی پس‌رفت وهویت واقعیش برملا شد . داستان این موضوع یکی از ارزنده‌ترین‌و معتبرترین برگهای تاریخ هرودوت راتشکیل میدهد. هرودوت مینویسد که سمردیس قلابی شباهت تامی به سمردیس واقعی داشت وبرحسب اتفاق هم نام‌اونیزبود. اویکی ازمغ‌هایاکاهنین محسوب میشدوبرادرش نیزیك مغ بودکه تمام این نقشه‌ها را کشیده واجراکرد . شکی نیست که دوبرادر همواره بخاطراین موفقیت بهمدیگرتبریك می گفتند وفکر میکردندکه همواره موفق به ادامه این نقش خواهند بود وچنانچه سوء ظن یك نجیب زاده ثروتمند ایرانی بنام (اوتانس) برانگیخته نمیشد ، حدس آنان درست ازآب در میآمد . این مرد درمورد اتفاقات عجیب و غریب شم خاصی داشت وحیرت کردکه چرا شاه جدید هیچگاه ازقصر قلعه مانند خودکه جای زندگی شاه بود، خارج نمیشود، هیچگاه به شکارنمیرود، هیچگاه کسی را بحضورنمی‌پذیرد وجشن‌های خودرا تنها با حضورکسانی که در چهار دیواری قصرش بسرمی‌برند برپا می کند . علاوه براین‌نکته دیگری نیزوجود داشت وآن اینکه شاه جدید هیچگاه بزرگان ایرانی را به حضورنمی‌طلبید . آیا امکان داشت‌که اگراینان به قصردعوت میشدند ، پی ببرندکه وی همان شاهزاده سمردیسی نیست که ازکودکی می‌شناختند ؟

اوتانس سخت به حیرت فرورفت وتصمیم‌گرفت‌که حقایق امر را کشف کند . اما چگونه ؟ سرانجام بیاد دخترش افتادکه با کمبوجیه

ازدواج کرده وطبق رسوم اینك همراه سایرزنــان کمبوجیه ، همسر شاه جدید گشته بود ، اوتانس به‌دخترش پیغام فــرستاده وسئوال کــرد : که بودآنکه با توهمبسترشد؟ آیا سمردیس پسر کورش‌بود یا مردی دیگر؟

دخترش پاسخ داد: من چه میدانم . من که هیچگاه سمردیس‌پسر کورش را نمیشناختم .

اوتانس‌مجدداً پیغام‌فرستادکه‌اگرتوخودت‌سمردیس‌رانمی‌شناسی، ازملکه آتوسا سئوال کن‌که در اندرون توبسرمی‌برد زیرا اوبطور حتم بمحض دیدن ، برادرخودش را خواهد شناخت .

دختر درجواب پیغام فرستادکه دسترسی به‌آتوسا بهیچوجه میسر نیست وگفت : من هیچگاه‌آتوسا را نمی‌بینم تاباا‌وسخن بگویم‌هیچیك اززنان دیگرهم که درزمان زندگی‌کمبوجیه با ما بسرمــی‌بردند ، او را ندیده ، زیرا این سمردیس ، هرکس که باشد ، بمحض جلوس برتخت ما را ازیکدیگرجدا نموده وبه هرکس‌اطاقی مجزا داده است .)

این پاسخ سوء ظن اوتانس را تشدید کرد ، ولی قصد داشت‌که پیش ازانجام هرکاری ، اطمینان حاصل نماید . پس‌برای سومین باربه دخترش پیغام فرستادکه: دخترم . تونجیب زاده‌ای وحتم دارم‌که حاضر هستی هرگونه خطری را بخاطر پــدرت بپذیری ، چنانچه این شخص سمردیس پسرکورش نباشد وهمان مردی باشدکه من فکرمی‌کنم ، باید بمناسبت جسارت به همبستری با تووفرمانروائی برما ایرانیان مجازات شودواین‌کاری است‌که من قصد انجام‌آنرا دارم ، این بارکه شب رابا توخسبید ، آنقدرصبرکن تــا به خواب فرو رود ، سپس‌گوشهایش را پیدا کن ! (هرودوت در اینجا یادآوری می‌کندکه سمردیس مغ ، در زمان حیات‌کمبوجیه ، بخاطر جنایتی‌که انجام داده بود ، مجازات شده

وگوشهایش را بریده بودند ۰)

واما پیغام کتبی اوتانس چنین ادامه می‌یابد : وهرگاه گوش داشته باشد ، حتم کن که وی سمردیس پسر کورش است ولـی چنانچه بدون گوش باشد ، سمردیس دیگری است . سمردیس مغ ۰)

این پیشنهاد چندان مورد خوشایند دخترك واقع نشد وپاسخ داد این مشکل بزرگی است هرگاه او بیدار شده و متوجه گردد کـه دنبال گوشهایش میگردم ، بیدرنك مرا نابود خواهدکرد ولـی اگر اصرار داشته باشید ، من این خطررا می‌پذیرم ۰)

مرتبه دیگرکه نوبت دخترك برای همآغوشی با سمردیس قلابی پیش‌آمد (هرودوت توضیح میدهدکه درایران زنها به نوبت شوهرخود را می‌دیدند) آنقدرمنتظرماندتا شاه‌به خواب عمیقی‌فرورفت وبعددست فرا بردو ... سمردیس‌گوش‌نداشت . با طلوع فجر دخترك کشف خود را باطلاع پدر رسانید آن مرد بهیچوجه متحیرنشد زیرااز مدتها قبل بو برده و بدون درنك موضوع را به‌شش‌تن‌دیگراز بزرگان ایرانی درمیان گذاشت وبا هم به مشورت پرداختند وپس ازمدتی مذاکره ، موضوع بوسیله یکی ازآنها یعنی داریوش حل شد . داریوش بتازگی ازیکی از ایالات وارد شوش شده بود. پدرش ویشتاسب ، که از اعضای خاندان سلطنتی بود، حکمران آنجا محسوب میشد .

داریوش اظهار داشت‌کـه نباید درنگ کنند ودرعین حال نباید یك روز هم تأخیر نمایند و باید بفوریت دست بکار شوند و در قصر سلطنتی به آن مرد شیاد حمله‌کنند

البته قراولان زیادی آنجا حضور داشتند ولی نمیتوانستند مانع از باریافتن آنهاشوند.

یکی از توطئه‌گران حرف داریوش را تصدیق کرد و گفت: هیچگاه فرصتی این‌چنین بدست نخواهیم آورد. اگر بقدر کافی نیرومند وباهوش باشیم‌میتوانیم سلطنت رانجات دهیم وگرنه در حین‌سوء قصد خواهیم مرد: ننك برماباد اگر بگذاریم یك مغ ، مردی که گوشهایش را بعنوان مجازات بریده‌اند ، برما حکومت‌کند ! آیا بخاطر دارید که کمبوجیه دربسترمرك چه‌گفت؟ بخاطردارید نفرینی که برغافلان برزبان راند ؟ بیائید بیدرنك به قصر رویم .

هفت توطئه‌گر بـراه افتاده و بدون اشکال وارد قصر سلطنتی شدند و در آنجا خنجر کشیده و خواجگانی را که اینك تنها مانع بین آنها و سمردیس بودند بقتل رسانیدند. هیاهوی بسیاری درقصرپیچیده بود وسمردیس وبرادرش از اطاقهای خود خارج شدند تا ببینندکه چه خبرشده مقاومت بی‌ثمری انجام دادنـد بـرادر سمردیس بقتل رسید و داریوش نیز ضربه نهائی را بر سمردیس وارد آورد و او را کشت .

دو تن از هفت سردار ایرانی طی این زد وخورد مجروح شدند ولی بقیه پس از جدا کردن سر سمردیس قلابی و برادرش ، از قصر بیرون رفتند وتمامی ایرانیانی راکه می‌شناختند فراخوانده و جریان راتعریف کردند وطالب حمایت آنها شدند ایرانیها که متوجه شدند بمدت چندماه فریب خورده‌اند، نسبت به‌تمام مغ‌ها غضب آورده و همه را از دم تیغ گذرانیدند . پنج روز بعد ، پس‌ازآنکه آشوب وبلوا پایان‌گرفت، هفت توطئه‌گر برای اتخاذ تصمیمی گرد هم جمع شدند . امپراطوری آنها فاقد فرمانروا بود و می‌بایست هر چه زودتر در این مورد اقدامی‌میکردند.

اوتانس مایل بود که اداره امور بدست تمام ملت سپرده شود

وخودمردم حکمران باشند. دیگری نیز با او توافق داشت ولـی معتقد بودکه مردم جاهل بدترین مستبدین خواهند شد. بنابراین صلاح در این بودکه اداره اموربدست یك عده معین سپرده شودکه یونانیها آنرا حکومت اشخاص می‌نامیدند .

دراینجا نوبت بداریوش رسید. او بـا حکومت اشخاص کاملا مخالف بود و بادمکراسی تام نیز توافق نداشت زیرا این چیزی بودکه پیش‌ازکورش وجود داشت ونتایج ناخوشایندی داده بود .

داریوش با سلطنت موافقت داشت زیرا سالیان متمادی بدان عادت‌کرده بودند و آنچنان دراینموردبحث‌کردکه همگی جزاوتانس با اوموافقت‌کردند .

اینك بحث برسرانتخاب شاه آغاز شده بود وهمگی بفکرراهی بودند تا با تشبث بدان شاه را انتخاب‌کنند ، بدین معنا که قرار شد صبح روزبعد همگی در میدان سوار براسب شوند واسب هرکس‌پس ازطلوع خورشید شیهه‌کشید ، سوارکار آن شاه‌کشور گردد .

واما داریوش مهتری داشت‌که مرد بسیار زیرکی بشمارمیرفت. چون اربابش موضوع‌را باواطلاع دادوجویای راهی‌شدتاشاید شانس به‌او روی خوش نشان‌دهد، مهترش اورا از نگرانی‌خارج‌ساخت‌وگفت ارباب هرگاه دراین‌باره دغدغه خاطر داری آسوده باش و ازهیچ چیز ابانکن . من طلسمی دارم‌که هیچگاه بازنده نمیشود .)

داریوش از اطمینان مهترش آسوده خاطرشد ولی یادآوری‌کرد که موضوع خیلی فوری است .

آن شب ، هنگامیکه هوا تاریك شد، مهتر، یکی از مادیان‌ها را از اصطبل بیرون برد و این مادیانی بودکه اسب داریوش‌علاقه خاصی

به‌آن داشت . سپس مادیان را به‌میدان برده و بر درختی بست . آنگاه اسب داریوش را به‌آنجا برد و در اطراف مادیان حرکت داد بی آنکه بگذارد با هم برخورد کنند .

چون‌سحر دررسید ، شش سردار ایرانی طبق قرار قبلی به‌میدان رفتند و چون تدریجاً به‌جائی‌که شب قبل مادیان درآنجا بسته شده بود رسیدند ، اسب داریوش مادیان را بیاد آورده و بسمت جلو تاخت و با شادی شیهه‌ای کشید .

درست درهمان لحظه ، هرچند که آسمان صاف و روشن بود ، برقی جستن گرفت و متعاقب آن صدای رعد بگوش رسید . چنان بود که گوئی آسمان نیز با داریوش موافق است وپنج سردار این را به‌فال نیك گرفته و از اسب پیاده شدند مقابل داریوش تعظیم کردند و او را چون شاه خود پذیرفتند .

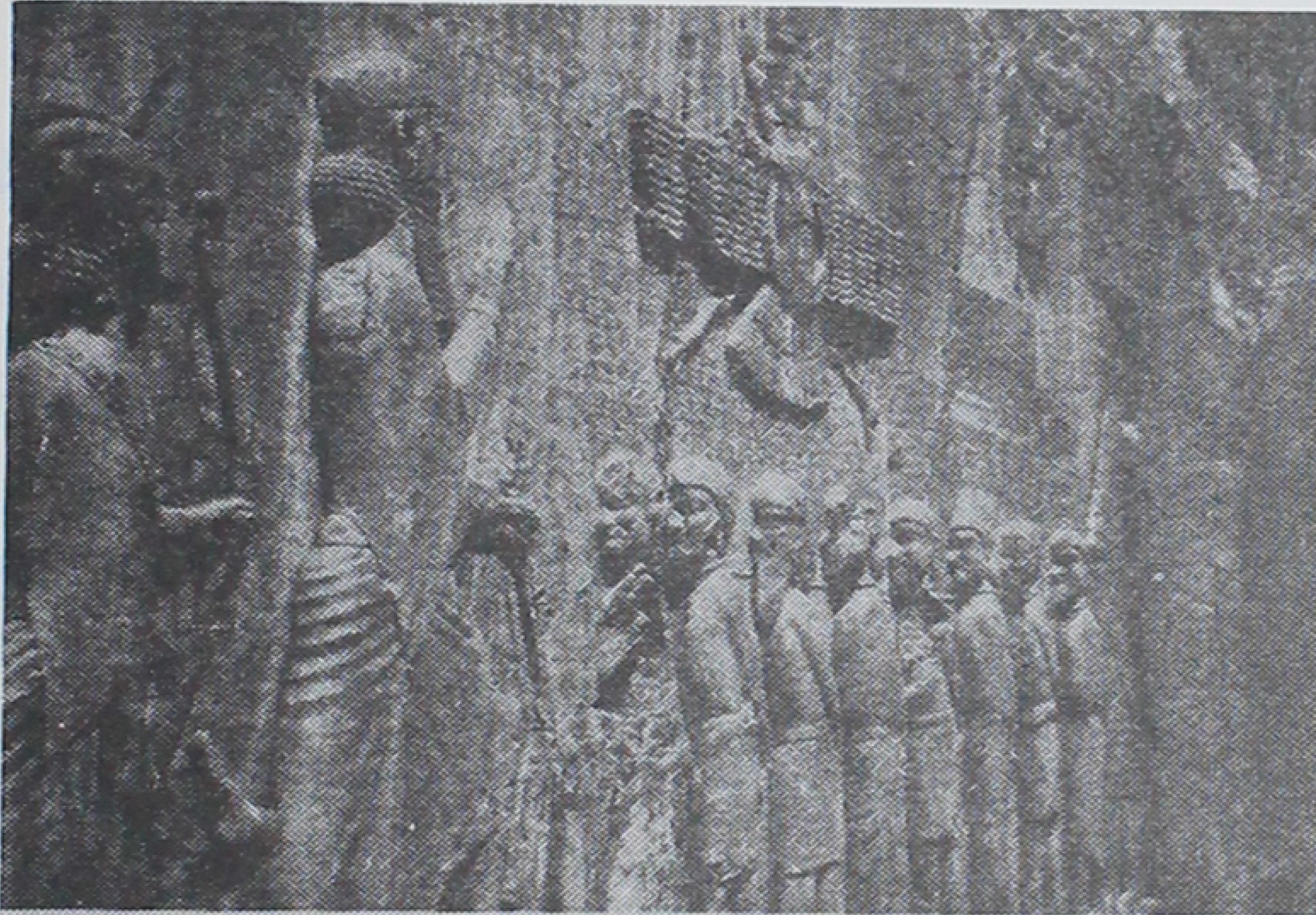
(و بدینسان داریوش پسر ویشتاسپ به‌سلطنت منصوب شد .)

داستان اسب داریوش بی‌شباهت به‌حکایات هزارویکشب‌نیست. در تاریخ بهیچوجه نیامده که چرا داریوش انتخاب شد . خون شاهان در عروق او جاری بود ولی پدرش ویشتاسب نزدیك‌تر از او به‌تخت سلطنت بود . شاید علت این امر کهولت ویشتاسب بوده ، ولی این واقعه بدون تردید اساس حقیقتی در خود دارا است زیرا داریوش خود آنرا برای ما باقی گذاشته .

چند سال‌پس از جلوس داریوش‌بر اریکه‌سلطنت ، (شاه‌بزرگ، شاه شاهان ، شاه ایران ، شاه سرزمین‌ها ، که نامش داریوش است) . فرمان داد تا کتیبه معروف بیستون ، واقع در بین راه اکباتان (همدان امروزه) و بابل (نزدیك به‌کرمانشاه . م) همراه با نقش خودش را با

خط میخی حک کنند .

دراین نقش داریوش را درحال قبول هدایای ده شاه یا شاهزاده





کتیبه بیستون

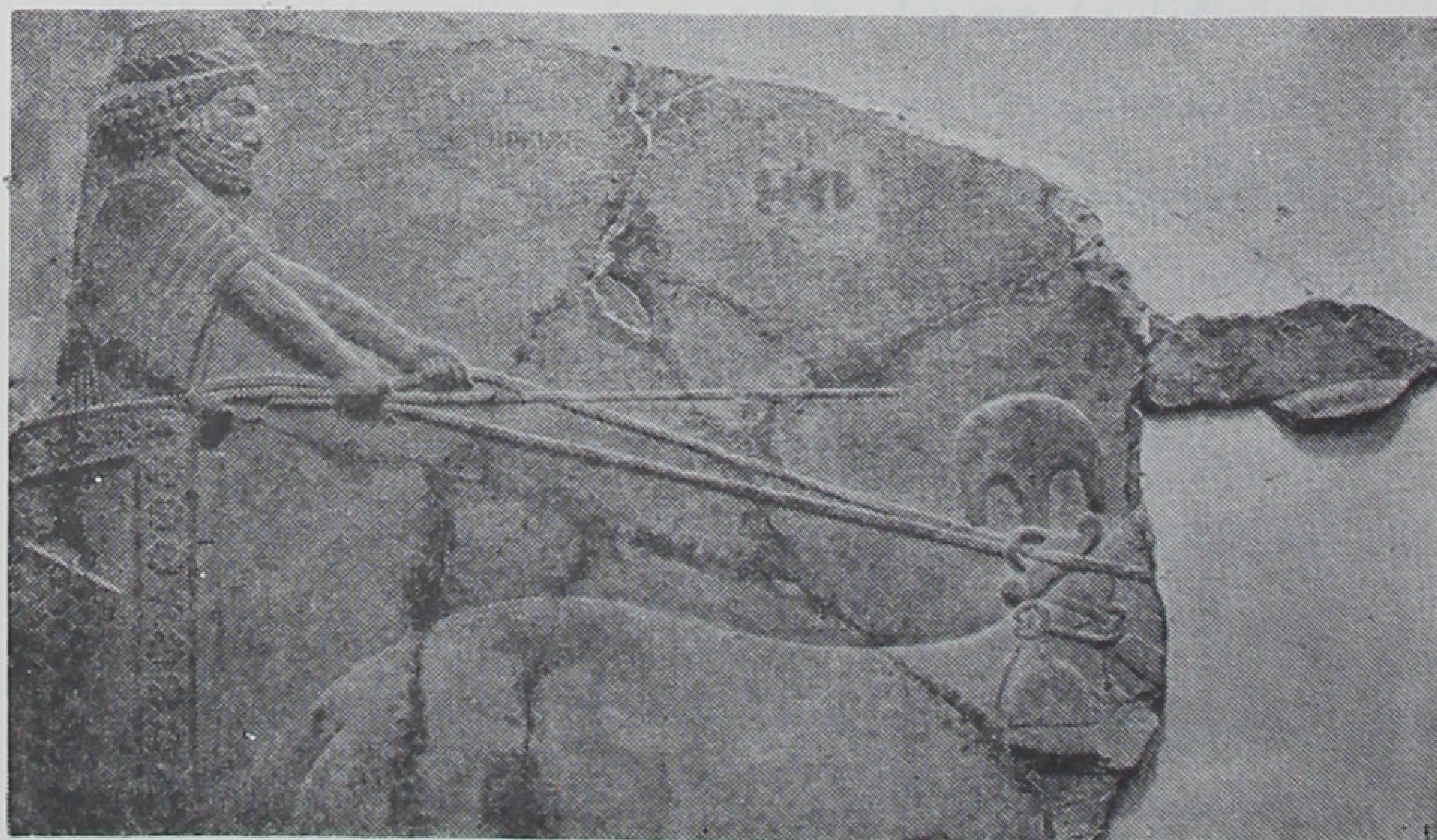
می‌بینیم . تصویر شاه پنج فوت و هشت اینچ است و دو تن از وزرای شاه چهار فوت و ده اینچ هستند و برای آنکه پستی ده تن بقیه نشان داده‌شود ، اندام آنهارا سه فوت و ده اینچ حک کرده‌اند داریوش‌دست



شیرهای شکاری داریوش

روی این مهراستوانه‌ای داریوش را در حال شکار شیر مشاهده می‌کنیم . درطرفین نقش نخل‌ها بچشم میخورند و بالاتر ازآن نقش اهورامزدا دیده‌میشود .

تصویر ذیل یکی از ارابه‌های سلطنتی راکه نقشی از دیوارهای قصر پرسپولیس[۱] است نشان میدهد .



راست خود را بعنوان امتنان بسوی مظهر خدای اهورامزدا (فروهر) بلند کرده واین نقش درمیان انوار و اشعه‌های تابان نقز شده . نه تن‌از شاهزادگان یاغی را با طناب بهم بسته‌اند و حالت آنها فرمانبرداری تام را نشان میدهد . نفر دهم ، که مسلماً گئومـات مغ است ، روی زمین درازکشیده تاداریوش‌پا برپشتش‌نهد. دراطراف‌این‌حکاکی، نوشته‌هائی به‌سه خط مختلف میخی (پارسی ، شوشی و بابلی) بچشم میخورند . داریـوش شرح واقعه شورش را بـدینوسیله ثبت کرده است و جز در مورد اینکـه بین اسامی تفـاوتی بچشم میخورد ، سمردیس واقعی را (بردیا) و سمردیس قلابی‌را (گاماتا) یا (گئومات) نامیده‌اندومطابق با حکایتی است که هرودوت آورده وترجمه آن‌چنین است : هنگامیکه کمبوجیه بردیا را کشت ، مردم نمی‌دانستند که بردیا کشته‌شده . بعدها کمبوجیه به‌مصررفت‌و چون از سرزمین‌خود دور شد، مردم سربه‌طغیان برداشتند. بعدهامردی ناشناس، یك‌مغ، بنام‌گاماتا (گئومات) به‌دروغ به‌مردم گفت : منم بردیا پسر کورش و برادر کمبوجیه (و آنگاه تمام مردم سر به‌شورش برداشتند و از گئومات جانبداری نمودند، هم‌پارس و هم ماد و سایر استانها. او برسلطنت دست یافت. هیچکس‌جلودارش نبود ، نه ایرانیها و مادها و نه از خاندان ما ، تا بتواندگاماتا را مخلوع سازد . مردم از استبداد او می‌هراسیدند . هیچکس جرأت نداشت تـا برعلیه گاماتا چیزی بگوید تا من آمدم . . .)

و آنگاه‌کتیبه چنین ادامه می‌یابد : « من‌با تنی چند ،گئومات مغ را کشتیم . » در این واقعه شش نفر دیگر همراه داریوش بودند و نام آنها چنین آمده است : اوتانس ، انتافرنس ، گوبی‌راس ، هیداونس، مگابیکسوس و اردومنش .

کتیبه ادامه می‌یابد : من گئومات را نابود کردم . سلطنت را از او ستاندم. به‌لطف اهورامزدا من شاه هستم. اهورامزدا سلطنت رابمن عطا فرمود . سلطنتی که از خاندان ماگرفته شده بود و من آنرا به‌جای حق خود رسانیدم . »

داریوش این‌مطالب‌را بر کتیبه بیستون حك نموده و برای کسانی که جانشین وی خواهند شد ، چنین نوشته: داریوش شاه گفت : هرگاه این کتیبه و یا این حکاکیهارا دیدید وهرگاه آنها را نابود کرده ومحفوظ ندارید تا به‌طول حیات خود ، آنگاه اهورامزدا شما را نابود سازد و قوم شما را به نیستی کشاند ، و آنچه را که انجام دهید ، اهورامزدا از بین ببرد ! » طی قرون متمادی که سپری شده‌اند ، یعنی از ۵۱۶ ق . م ، زمانی که شاه بزرگ این یادبود را برجا گذاشت ، هیچکس آنرا نابود نکرده . اما مرور ایام توانائی خواندن خط میخی وآنچه را که برکتیبه حك شده بود از مردم سلب کرد . برای تشریح این حکاکی داستانهای بی‌سروته زیادی را نقل مینمودند نویسنده‌ای در تاریخ خود نوشته است که این کتیبه را ملکه سمیرامیس آنجا نهاده ومورخ دیگری اظهار نظر کرده که نقوش بیستون نماینده حضرت مسیح و دوازده تن حواریون او می‌باشند . افراد بومی براین عقیده بودند که این سنگ قبر یك قدیس است و بر بوته‌های اطراف آن تکه‌های پارچه آویزان میکردند تا آنکه بسال ۱۸۳۵ ، افسر جوان ارتش انگلستان موسوم به‌هنری‌رالستون به‌آنجا رفت (شرح کامل حفریات و کشفیات باستانی ایران و دنیای کهن درآشور کهن تألیف حقیر آمده است . م .)

رالینستون تنهابه‌نگریستن وشنیدن روایات‌کفایت نکرده، مصمم شد تا بهر ترتیبی خط کتیبه‌را ترجمه نماید تا بداند که این نقش ازآن

کیست و سرانجام توفیق حاصل کـرد زیرا بر اثر یك حدس کوچك دریافت که این علائم نشانه اسامی داریوش وپسرش خشایارشا می‌باشند وهمین امر کلید حل معما را بدست دانشمندان دادورالینستون انگلیسی و دوستانش توانستند این کتیبه را بطورکامل بخوانند. بدین‌ترتیب بود که‌کتیبه داریوش یکی از با ارزش‌ترین کشفیات باستانی جهان‌گشت .

فصل هفتم

شاه بزرگ و امپراطوری با عظمتش

هرچند که داریوش برگئومات فائق آمده بود، ولی هنوز مشکلات فراوانی درپیش داشت. چند استان تحت‌سرکردگی سرداران مختلف سربه‌طغیان برداشتند و برای نخستین ماههای دوره سلطنت‌شاه جدید، اوضاع چنان مینمود که گوئی امپراطوری وسیع کورش روبه‌زوال است. اما داریوش نشان داد که برای مقابله با این اوضاع خلق شده است. از خود شجاعت، کاردانی ولیاقت بسیار نشان داد. وی مردی بود مهربان و خون‌گرم، علاقمند به‌دوستان و رحیم وکریم نسبت به‌دیگران وحتی‌دشمنان شکست خورده‌اش. در وقت لزوم‌جدی

می‌شد ولی این جدیت ، با حس عدالت تعدیل میشد .

بر کتیبه بیستون حوادثی که در سالیان اولیه سلطنت داریوش بر او گذشتند حك شده‌اند . سرتاسر قسمت شرقی امپراطوری دچارهرج و مرج شده بود ولی فنیقیه و شام وحتی مصر خاموش مانده و اهالی فرمان او را می‌پذیرفتند . دشمنان داریوش یکی بعد ازدیگری سرجای خود نشانده شدند و در عرض چند سال وی نه تنها موقعیت خود را تثبیت نمود بلکه برعظمت امپراطوری میراث کورش نیز اضافه کرد بدینسان وی مرزهای کشورخودرا تا به‌دره شمال‌هند، آنجاکه‌هرودوت (دورترین نقطه جهان مسکونی در سمت مشرق) تشریح نموده گسترش داد .

وسعت امپراطوری ایران تحت فرمانروائی داریوش بیش از مرزهای دیگری بود . از یونان به‌هند ، از دریای سیاه تا به‌اقیانوس هند امتداد داشت . ولی داریوش در تقسیم بندی استانها (ساتراپ) نیز ماهر بود .

میتوان این امررا نخستین تلاش برای‌جمع کردن مردم‌گوناگون و ملل درزیر لوای یك حکومت ، تابع یك قانون ومشترك درمسئولیتها و حقوق ، و موازات یك امپراطوری وسیع تلقی کرد .

شاه قدرت مطلق‌کشوربشمار میرفت . سلطنت درخاندان‌کورش موروثی بود و طبق قانون فرزند جانشین پدر می‌شد (داریوش یك مورد استثنائی است ولی از کمبوجیه فرزندی باقی نمانده و آغازی جدید مورد نیاز بود .) ولی همواره پسر ارشد جانشین نمی‌شد و چنانچه فرزند کوچك‌تری مناسب‌تر میشد ، بزرگان و سرداران ونجباء ویرا ترجیح میدادند .

در آن زمان مجلس و یا حتی شورای بزرگی برای کنترل اعمال امپراطور وجود نداشتند و امپراطور هرکاری را که مایل بود انجام میداد. درباب دانیال آمده است (قانون مادها و ایرانیان چنین است که هیچ بت و پیکره‌ای که بفرمان شاه ساخته شده، نباید تغییر یابد.)

ولی این قانون آنقدر اکید نبود که نتوان در آن تغییری داد.

باری شاه وظیفه داشت که هم قانون‌گذار باشد و هم مجری آن وگاهی اوقات نیز باریش‌سفیدان و وزرای خود مشورت میکرد و بخوبی آگاه بود که هرگاه زیاده‌روی نماید، بیدرنگ توطئه قتل او را باخنجر و شمشیر خواهند کشید شاه درمراسم رسمی جامه ارغوانی بلندی برتن میکرد و تاج مجللی برسر می‌نهاد و این تاج بحدی توجه یونانیها را جلب کرد که سکه‌های خود (یتارا) را بشکل آن ضرب زدند.

شاه گوشواره نیز بگوش می‌زد و دستبند، زنجیر و کمربند طلائی می‌بست. ریش بلندش را بدقت می‌آراستند و موهایش را مجعد میکردند. وقتی که شاه برتخت خود جلوس میکرد، عصائی که سیبی طلائی در سر دیگر آن قرار داشت بدست میگرفت. پشت‌سر شاه باد بزن بزرگی از پر قرار داشت که یکی از افراد مأمور تکان دادن آن در وقت نیاز بود.

نگهبانان دربار که از سپاهیان مخصوص شاه انتخاب شده و عبارت از دوهزار سواره و دو هزار تن پیاده بودند، تمام این عده نیزه‌هائی در دست داشتند که بر ته آنها سیبی طلائی یا نقره‌ای قرار داشت.

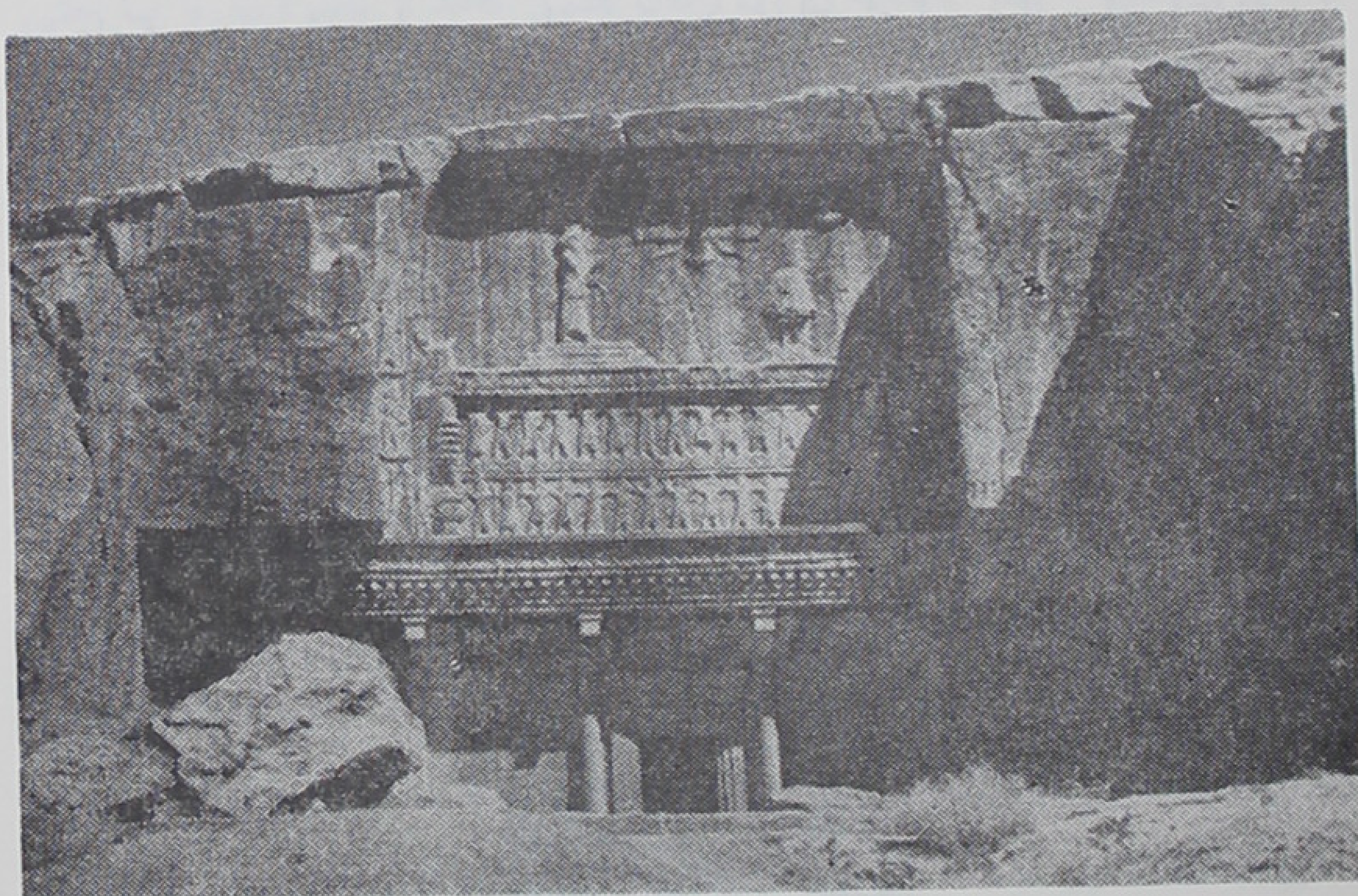
قصر سلطنتی فر وجلال فراوانی دارا بود و برای تفریحات و تفنن نیز هیچگونه نقصی نداشت. مورخ یونانی (تسیاس) مینویسد

که هر روزه پانزده هزار نفر بر سر میزهای سلطنتی اطعام میشدند و اینکه گوسفندها ، بزها ، شترها، گاوها ، اسبها ، شترمرغها و پرندگان



ملکه الیزابت در پرسپولیس . دو هزاروسیصد سال پس ازآنکه پرسپولیس در یك لحظه جنون آنی بدست اسکند مقدونی آتش زده شد ، ملکه الیزابت دوم از آن دیدن میکند .

شکاری بر سر میز غذا قرار میگرفتند . شاه در این قبیل ضیافت‌ها بر جایگاه مطلای خود می‌نشست و در بشقابهای طلائی ونقره‌ای اکل غذا مینمود . هرودوت می‌نویسد که ایرانیها در امر خوراك حد اعتدال را



داریوش و خشایارشا ، تصویر بالا . یکی از قبور سلطنتی در نقش رستم
گفته میشودکه این مقبره خشایارشا میباشد .

تصویر زیر داریوش را در حال جلوس برتخت سلطنتی نشان میدهد .
پسرش خشایارشا پشت سر او ایستاده است .



رعایت مینمودند ولی پس از خوردن غذای اصلی ، از سایر اغذیه نیز تناول مینمودند و همچنین یادآوری مینماید که آنها مشروب خورهای قهاری بودند .

هرگاه که شاه به‌اردوکشی وبسیج سپاهیان نمی‌پرداخت، اوقات خود را به‌شکار می‌گذرانید . و با سگهای خود شیرها و خرسها را با تیروکمان تعقیب کرده و شکار مینمود . شکار پرندگان نیز در (پردیس) صورت میگرفت و این کلمه‌ایست بمعنای بهشت که ریشه آن فارسی کهن بوده و در آن زمان به‌زمین‌بازی و یا پارك اطلاق میشد .



داریوش کبیر

شاه درحریم خود ، با بازی‌هـای مختلف وقت‌گذرانی نموده و یا با زنان و فرزندان خود میگذرانید . گاهی اوقات درباریان آنچنان بی‌حوصله میشدند کـه برای وقت‌گذرانی به‌کنده‌کاری و مجسمه‌سازی

می‌پرداختند . نظر باینکه در آن زمان هنوز کاغذ و پاپیروس و یا حتی چرم برای نوشتن بکار نمیرفت ، لذا مطالب را با میخ بر آجرهای پخته گچی کوچك منقوش میساختند و کسانی که تعلیم و تربیت اعلا داشتند این لوح‌ها را با صدای بلند میخواندند .

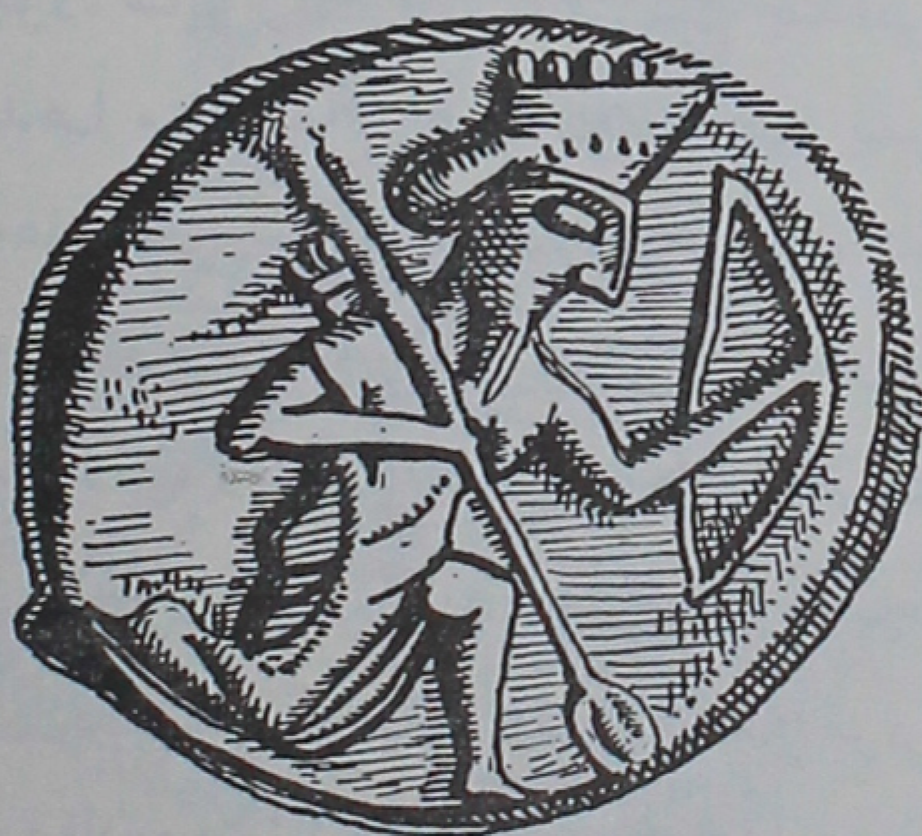
در نوشته‌های باستانی کمتر ذکری از زنان شده و مسلم است که زنان نقش مهمی نداشتند ، حتی ملکه ، که سوگلی شاه محسوب میشد، نمیتوانست خود را آزاد بداندزیرا غالب اوقات خودرا صرف رسیدگی و سرکشی به اندرون سایر زنان میکرد .

وی جامه سلطنتی برتن میکرد و صاحب درآمدی شخصی بود و پیشخدمتها و نگهبانان زیادی داشت ولی نفوذ او همواره کمتر از نفوذ ملکه مادر بود. سایر زنان قرب ومنزلت چندانی نداشتند واهمیت آنها بیشتر از صدها مترس‌هائی بود که در قصر بسر می‌بردند . زنان عامی کمتراز خانه‌های خودخارج میشدندولی زنان بدوی آزادی بیشتری داشتند. این زنهادرمقام قیاس با زنان یونانی که به‌کار ریسندگی وخانگی خودرامشغول میکردند، زندگی خشك ویکنواختی داشتند .

باری ، درمورد داریوش بایدگفت که وی هیچگاه اوقات خودرا هدرنمیداد وتنها درقصرنمی آرمید وعلاوه براین مرد زن پرستی نبود و علیرغم دارابودن زنان ومترس‌های بسیار، معهذا هیچگاه خودرا آلوده نمیکرد . داریوش علاقه زیادی داشت تا ازاوضاع جاریه مملکت خود آگاهی حاصل نماید وبداند که آیا تمام امورمطابق میل ودستور خودش اداره میشوند یا خیر، اما داریوش اشتباه پیشینیان را درمورد انجام کلی کارها بدست خویشتن انجام نداد . یکی ازمحسنات بزرگ داریوش انتخاب شخصی مناسب برای کاری مناسب بود.

درآن ایام فاصله شهرها زیاد بود وتنها افراد سریع را قاصدها تشکیل میدادند بنابراین اطلاع یافتن درپایتخت ازامور کلی شهرهاامری دشواربود. داریوش تصمیم به تقسیم قدرت گرفت وسیستم ساتراپ (که ریشه فارسی آن (بزرگ مملکت) معنی میدهد) راکه ازکورش کبیرباقی مانده بود، به حدکمال رسانید.

امپراطوری درزمان داریوش به بیست ساتراپ یا استان تقسیم می‌شدکه هرچندگاه یکباراین رقم تغییر می‌یافت. ساتراپ‌ها یا بزرگان استان حکمرانان (بعبارت دیگر استاندار) مردان نجیب زاده واغلب از خاندان سلطنت بودند، شخص شاه آنها را برای مدتی نامحدود به حکمرانی انتخاب میکردکه اغلب تاآخرعمربرسرشغل خودباقی میماندند



سکه داریك

و این عده کاخهای مختص به خود داشتند، شخصاً در حوزه مربوط به خود امرونهی میکردند، سربازان محلی استخدام کرده، سپاهی تشکیل میدادندومسئول جمع آوری مالیاتهائی‌بودندکه ازطرف پایتخت وضع شده بود.

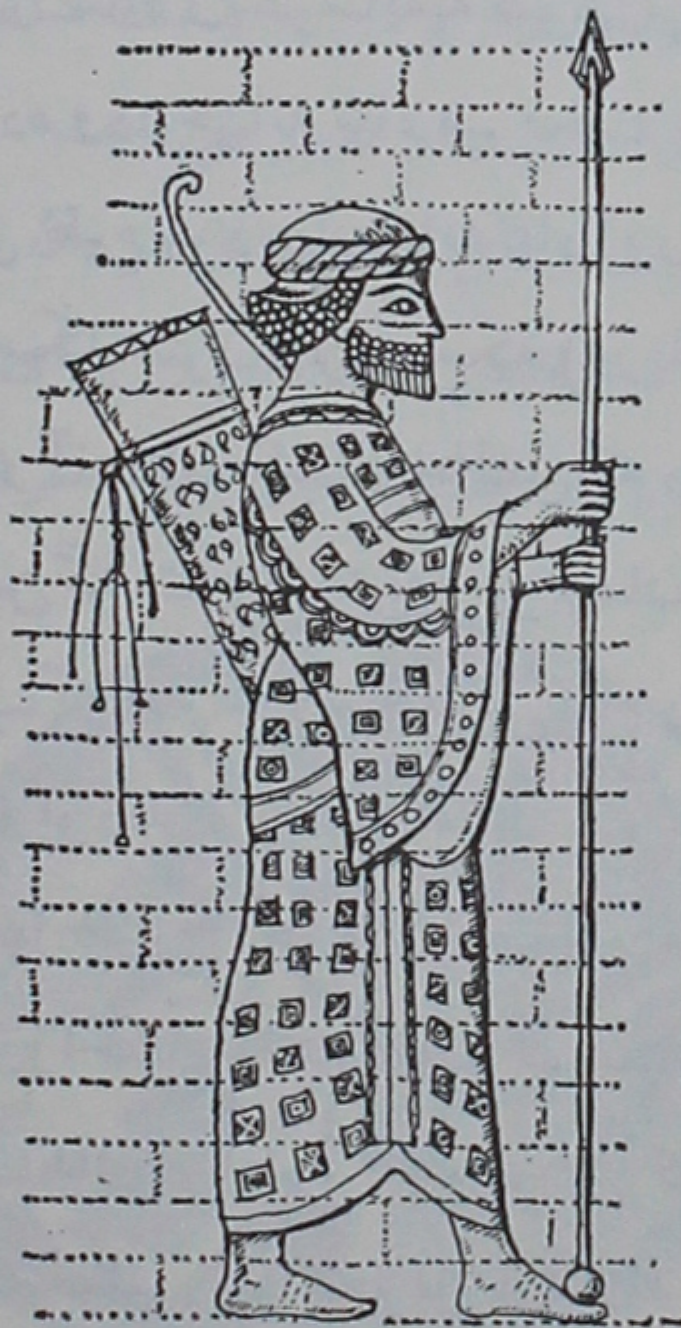
سنگین‌ترین خراج‌ها برحوزه هندیها تحمیل شد و آنها خراج خود را بصورت خاك طلا پرداخت میکردند . بعد ازهندیها بابلیها و آشوریها خراج پردازان مهم بشمارمیرفتند ومصریها درمقام چهارم قرار داشتند ، بطورکلی ، خراج سالیانه هرکدام درسال ، معادل سه میلیون ونیم پونداسترلینگ امروزه بودکه درآن ایام مبلغ مهمی بشمارمیرفت خراجهای گردآوری شده را هرساله به شوش می‌بردندوخزانه دارسلطنتی آنها را دریافت کرده ودرخزانه شاه میریخت عمده این خراج بصورت طلای ناب و شمش نقره بود ولی باید یادآوری کردکه داریوش اولین شاه ایرانی بودکه سکه ضرب کرد. سکه (دریك) عبارت از طلائی بود بوزن ۱۳۰ قیراط وآنچنان ناب وخالص که درعرض مدت قلیلی تنها پول رایج جهان کهن گشت وتا مدتها نیزبهمان حال باقی ماند ، درضمن سکه‌نقره‌ای‌هم‌ضرب کردندکه (سیگلوس)نام داشت وهر بیست‌سیگلوس معادل یك (داریك) بودند .

ایالات نه تنها خراج خود را بصورت پول وجنس پرداخت میکردند ، بلکه‌گله واحشام مانندگاو وگوسفند ، اسب والاغ ، کندر و اسپند برای محراب های معابد ، آبنوس و کاج برای تزئینات ، اشتر وگورخربرای باغ سلطنتی نیز تحویل میدادند .

همانگونه‌که انتظار میرود ، این ساتراپی‌ها علاقه فراوانی برای استقلال داشتند وکم‌کم سودای قدرت میکردند وخود مختاری اعلام نموده وسربه طغیان‌برمیداشتند اما درزمان داریوش هیچگاه چنین‌نشد. وی با قدرت فراوانش ، تمام ساتراپ‌ها را تحت نظروکنترل داشت و از طریق سیستم پستی سلطنتی با آنها رابطه برقرارنموده و مأمورین مخصوصش اورا از اوضاع آگاه میکردند . مأمورین‌که (چشم شاه)

نامیده میشدند، هرچندگاه یکبار برای بازرسی به این‌ساتراپ‌ها میرفتند بیشتر اوقات ، این افرادرا غالباً اعضای خاندان سلطنتی مانند برادر شاه وشاید یکی از پسران اوتشکیل میدادند .

سپاه حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای بودوشاه عمده توجه خود را به سروسامان‌بخشیدن سپاه خود متمرکزمیساخت‌یك فوج ازسپاهیان‌تنومند



یك تیرانداز سلطنتی (از قصر شوش)

و با تجربه را نگهبانان خاصه سلطنتی تشکیل میدادند و آنگاه فوج دیگری مرکب از ده هزار تن (شکست ناپذیر) یا (فنا ناپذیر) وجود داشت . علت اطلاق این عنوان این بودکه هرگاه یکی از آنها براثر جراحت ویا بیماری فوت میکرد بیدرنك کس دیگری جای اورا اشغال مینمودوهیچگاه درسلسله آنها شکافی ایجاد نمیشد . این عده ازسپاهیان

ده فوج بودند و اولین فوج با انارهای طلائی که برنیزه هایشان قرار داشتند ، مشخص میشدند .

یك فوج سوارکار نیزوجودداشت ولی درزمان جنك این سپاهیان کارآزموده ، با سپاهیان تازه کار نیز همکاری میکردند .

ارتباط درطول وعرض آن امپراطوری وسیع برای نخستین باراز طریق جاده‌ها میسرشد ، چه فی‌الواقع ایرانیها جاده سازان خبره‌ای بودند و زمانی که رومیها امپراطوری خود را بنیان گذاردند ، مطالب بسیاری درامرراه سازی‌از ایرانیها آموختند. هرودوت جزئیات جاده‌ای را بوضوح شرح میدهدومیگویدجاده‌ای که بین‌ساردیس‌در آسیای‌صغیر وشوش وجودداشت چهارصد وپنجاه فرسخ بودکه معادل هزاروپانصد میل است . به فاصله هرچهارفرسخ یك چاپارخانه وجـود داشت که در آنجا قاصدها واسبهای‌تازه نفس کشیك میدادند. مسافرت بین ساردیس و شوش برای یك مسافر عادی سه ماه طول می کشید ولی یك قاصد سلطنتی این سفر را در مدتی کمتر از یك هفته انجام میداد . هرودوت می‌نویسد: هیچ چیزخطرناك‌تر ومرگبارتراز سرعت تاخت این‌پیك‌های ایرانی نیست . مأمورین دولتی ویا جاسوس‌ها در چاپارخانه‌ها زندگی کرده وعلاوه برپیغامها ، برمسافرینی هم که ازجاده‌ها عبورمینمودند ، نظارت داشتند وافراد مظنون را فوراً بازداشت میکردند .

شوش درآن ایام بیش ازاندازه درجوش وخروش‌بود، زیراپیش ازآنکه شاهان ایرانی آنرا پایتخت امپراطوری خود سازند ، قرنهای متمادی یکی ازبزرگترین شهرهای جهان بود. علت اینکه چراکورش آنجا را پایتخت مرکزی انتخاب کرد معلوم‌نیست ولی درشاهراه اصلی بین بابل وپارس واقع شده وبنظرمیرسدکه هخامنشیان بمدتی‌بسیارمدید

آنجا سکونت داشته‌اند . شوش بر تپه‌های پست واقع شده و کوههای بلند و مرتفعی در پشت آن قرار گرفته‌اند و با توجه به نخلها و مزارع ذرت، سراب خوبی را بوجود آورده که دشمن را دچار اشتباه میسازد و حتی امروزه هم ، هر چند که از آنجا تل‌هائی بیش نمانده ، معهذا کاملا هویداست که به دشت مجاور تسلط کاملی دارا بوده .

باستانشناسان از یکصد سال قبل تاکنون سرگرم حفاری هستند و طی این مدت آثاری از دیوار عظیمی را که کورش ساخته بود کشف کرده و همچنین بقایای قلعه قصر، جائی که شاه بزرگ و جانشینان وی بسر می‌بردند ، پیدا کرده‌اند . این قلعه عبارت از بنائی عظیم و سه‌گوش بود که دیوارهای آن در قبل نیرومندترین مهاجمین نیز تاب مقاومت داشتند. درون این محوطه ، سه حیاط وجود داشتند که اطراف آنها اطاقهای مخصوص شاه و سایرین ساخته شده بودند، امروزه در موزه لوور پاریس سنگهائی از دیوارهای درونی این قصر وجود دارند که روی آنها لعاب زده و کمانداران داریوش کبیر بر آنها ترسیم شده، بدین معنی که کماندار، کمان و تیردان خود را بر پشت جامه بلند خویش آویزان کرده و نیزه بلندی نیز بدست گرفته و بر سرش کلاه خود بسیار مزینی بچشم میخورد. ستونهائی زیر سقف زده شده‌اند، با سر ستونهائی بشکل کله گاو .

در حدود سیصد میل در سمت جنوب شرقی شوش، پاسارگاد واقع شده، جائی که به آرامگاه کورش کبیر شهرت یافته و امکان دارد که پایتخت ایران کهن بوده باشد .

پاسارگاد در دره‌ای کوچك مابین تپه‌ها قرار دارد و هیچگاه نمیتوانست که اهمیت بسزائی داشته باشد . بقایای صفه‌ای از تخته سنگهای سفید و عظیم دیده میشود که فرمانروایان هخامنشی بر آنها قصرهای خود را بنا کردند.

درچهل میلی شمال پاسارگاد، لکن جدا شده از آن بوسیله کوههای بلند، ویرانه‌های تخت جمشید یا (پرس پولیس) قرار گرفته، یعنی جائی که یکی از پایتخت‌های امپراطوری پارس و اقامتگاه تابستانی و درعین حال مقبره شاهان ایران بوده است.

اینجا برجلگه سبز (مرودشت) ، دربین کوهها ، داریوش فرمان داد تا قصری ازسنگهای عظیم به طول ۱۵۰۰ پا وعرض ۹۰۰ پا بسازند بطوریکه چهل پا مرتفع‌تر ازدشت بود.

برای ساختن قصرهزاران تن بـه‌کار گمارده شده بودند ، (شهر استخر. م)

تخت جمشید یك شهرسلطنتی بود نه شهرجنگی ، بعبارت دیگر کاخهای آن بیش ازقلاع می‌باشند وشاید علت اینکه آنرادرچنان نقطه‌ای ساخته‌اند ، دوربودن ازهرگونه تجاوزدشمن ودرنتیجه عدم احتیاج به اقدامات تدافعی بوده است. درمدخل قصردوردیف پله‌کان وجودداشتند وشیب آنها چنان کم‌بود که یك اسب سوار بخوبی ازآنها بـالا میرفت ، بالاتر از این پله‌ها ، دروازه ستون دار مدخــل که بـا نقوش گاو وسایر حیوانات عجیب تزئین شده بود ، بچشم میخورد. این دروازه به تالار بزرگی که خشایارشاه ، پسروجانشین داریوش بنا کرد، باز می‌شد وتالار وسیع ازسه جهت با ستونهائی به ارتفاع شصت وپنج پااحاطه شده‌بود. اعراب درآن حوالی تمام‌نقوش را ازبین‌برده وسنگها وستونها را برای ساختن خانه‌های پست خود از جا کنده‌اند ولـی هنوز هم بقایای تالار هیپوستیل‌نمایشگر آن دوران هستند. (هیپوستیل ازدو کلمه یونانی (زیر) و(ستون) مشتق شده)

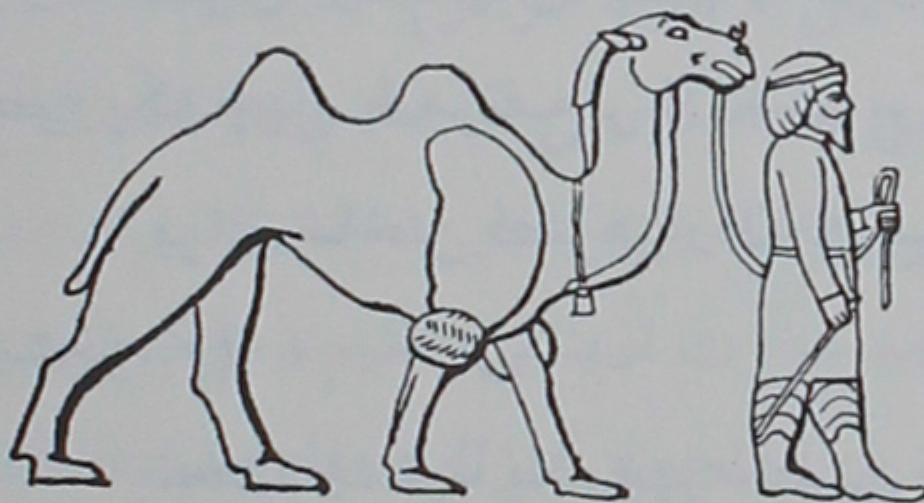
سبك خاص‌معماری این‌تالاربخوبی‌نمایشگرقدرت خلاقه خشایار



(*a*)



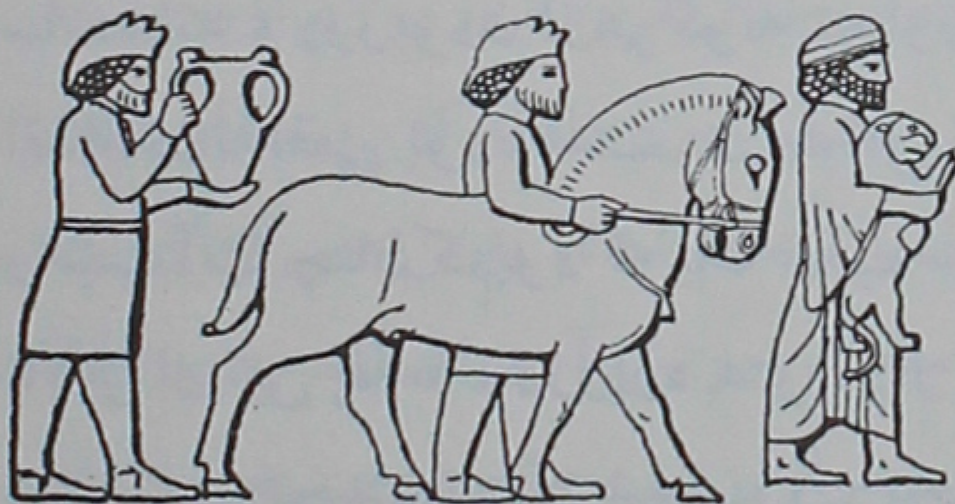
(*b*)



(*c*)



(*d*)



(*e*)



(*f*)

پرسپولیس . جزو مهمترین کارهای هنری که از دوران باستان باقی مانده است، نقوش خراج پردازان .

a ـ شامی‌ها درحال حمل جامهای طلا .

b ـ ساردیانها همراه با گاوکوهان‌دار .

c ـ باکتریانها درحال حمل اشتر .

d ـ سیلیسیانها که دوگاو میش را حمل می‌کنند .

e ـ ارامنه با کوزه و اسب

f ـ شوشها با یك ماده شیر و توله‌هایش .

شا می‌باشد وشکی نیست که در دوره خود ، یکی از عجائب معمـاری جهان بوده است .

دورتر از آن ، برصفه‌ای دیگر، ده پـا مرتفع‌تر از هشتی ، قصر داریوش‌بنا شده‌بود. و این‌همان‌کاخ صد ستون، یابعبارت دیگر(آپادانا) میباشد ، برای رسیدن به‌آن باید پله‌های عظیمی که دیوار‌ه های خارجی آنها با نقوش و کنده‌کاریهای شگرف نقز شده بود، طی میکردند .

این پله‌ها بسال ۱۹۳۱ بوسیله باستانشناسان آمریکائی کشف شدند ومعلوم‌گشت که نقوش وحجاریها ، به همان خوبی‌بیش‌از دوهـزارسال قبل باقی مانده‌اند . علت این امر آنست که اسکندرکبیر در ۳۳۱ ق . م این قصررا طعمه حریق‌ساخت (طی صفحات آتی شرح آن داده خواهد شد .) و ویرانه‌ها درزیرخاکسترمدفون شدند وباستانشناسان آمریکائـی زمین را باندازه بیست وشش پا حفرکردند تا براین عجائب هنر بشری دست یافتند .

این‌نقوش چنانچه‌کنارهم قرارداده شوند شش پاارتفاع وبیش‌از یك هزار پا طول خواهند داشت .

سنك نبشته‌ای که‌روی‌پله‌هاوجوددارد، نام‌داریوش وقبائل وتعداد کسانی راکه مطیع وی بودند، ذکرکرده‌است. این‌حکاکیها برسنك سیاه وبراق حك شده و خراج دهندگان را نشان میدهندکه بلاتردید از مدل زنده‌گرفته شده‌اند .

برایـن سنك نبشته‌ها بیست وهشت ملت یـا ساتراپی نشان داده شده‌اندکه به‌اختصاربرخی را نام می‌بریم، یکی‌ازنقوش، (آرکوسیانها) را که همان افغانستان جنوبی می‌باشد ، نشان میدهد . افاغنه شلوارهای چسبان‌برپاداشته‌و کاسه‌هاوخم‌های محتوی سنگهای گرانبهاحمل‌مینمایند،

از شمال افغانستان گروهی از (باکتریانهای) بلند قامت بـرای پرداخت خراج باریافته‌اندو اینان ظروف طلائی حمل کرده‌وجامه بلندبرتن‌دارند،



شاه ایران همراه با سایه‌بان دارش

لیدیها که احشام آورده‌اند و نیزه‌وسپرحمل‌می کنند، سیلیسیانها که قوچ‌ـ های شاخ دارتقدیم می کنند، ارامنه درحال اهدای اسبهای چالاك وزیبا،

شامیها با ریش مجعد خــود جواهرات وسفال آورده‌اند و(سیتیانها) را می‌بینیم کــه امروزه همان ترکستان شوروی می‌باشد و کلاههای بلند و نوك تیز برسرنهاده‌اند .

سایرحکاکیها ونقوش ارابه‌هائی را نشان می‌دهند .

برروی مدخل درونی نقشی ازشاه بزرگ دیده میشود . این نقش شاه را در حال خروج برای سان دید سپاه ویا دیدارخراج پــردازان و هدایای آنها نشان میدهد ، شاه با زنها وسایر نزدیکان خود پــا به بیرون نهاده وبادبزن دار وجام دار وی نیزبدنبالش حرکت می کنند .

با خروج شاه شیپورهابصدا درمیآمدندوعده‌ای درمدح شاه آواز میخواندند . آری، پرس‌پولیس بهشت برین بود، زیبائی رویائی داشت. قصری بود چون قصرهای پریان که مالك نیرومندترین امپراطوری عالم درآن بسرمی‌برد .

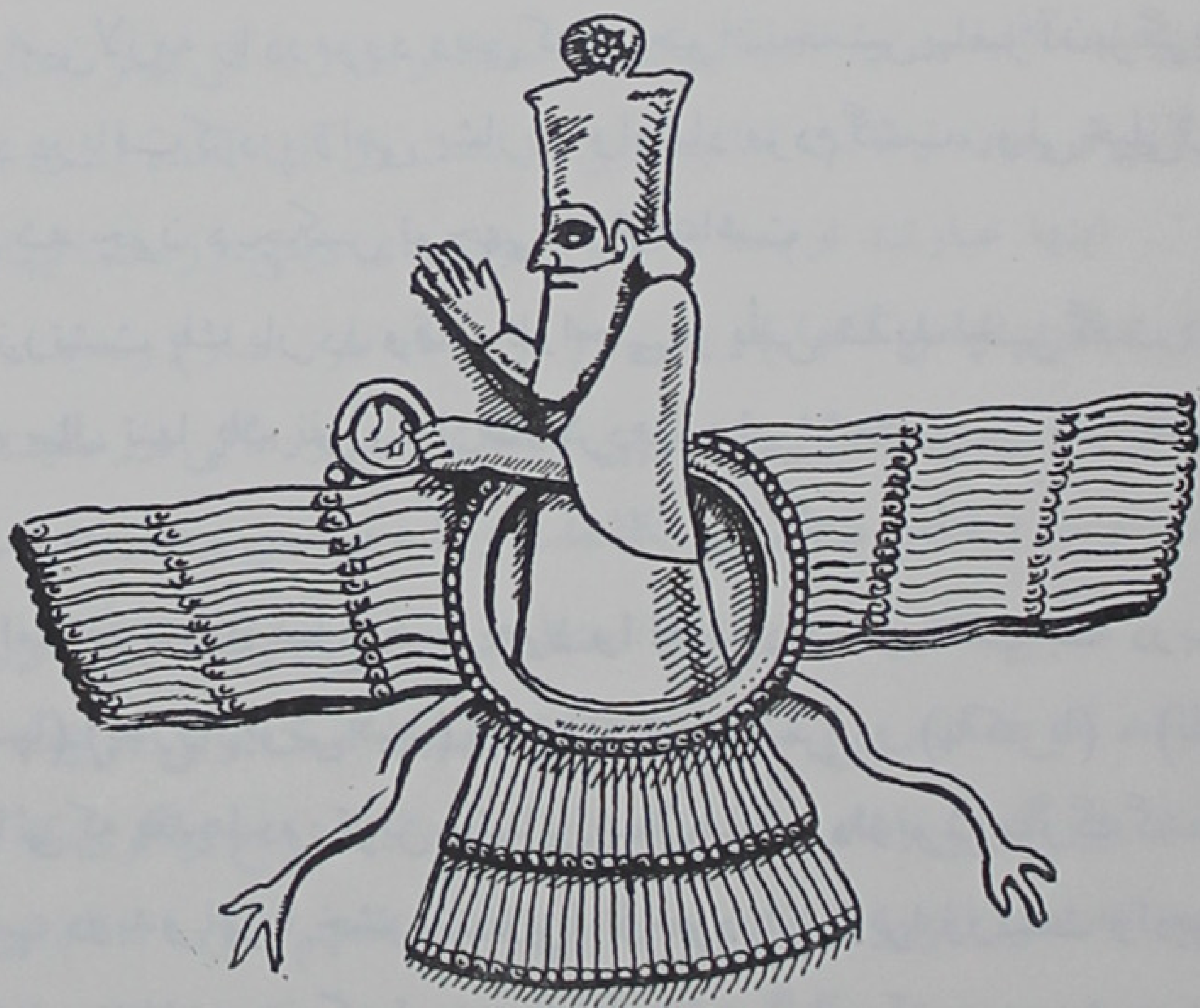
فصل هشتم

مردی که از دروغ نفرت داشت

بهترین و برازنده‌ترین حسن ایرانیان باستان مذهب آنها بود و بر-
آنیم که در این فصل راجع به دین و آئین آنهـا نیز سخنی گوئیم تـا
خوانندگان گرامی بطور کامل با تاریخ پارس کهن آشنا شوند وعلاوه بر
طرز زندگی، شکار، امور اجتماعی وجنگهای آنها ، ازدین اجدادخودنیز
آگاهی یابند ، ایرانیان به اهورامزدا اعتقادداشتند ودین آنها ازهرلحاظ
بردین سایرجهانیان، بابلیها ومصریها رجحان وبرتری داشت واین برتری
را تنها یك نفربوجودآورده بود، که او نیزهمان زرتشت است .

در باره زرتشت اطلاعات چندان دقیقی دردست نداریم وبرخی

ازدانشمندان براین عقیده اند که زرتشت بهیچوجه یك شخصیت تاریخی نیست . آنچه مسلم است این می باشد که زرتشت واقعاً وجود خارجی داشت ولی چه موقع و کجا ، نامعلوم است .



اهورامزدا ازکتیبه بیستون

یکی ازنویسندگان باستانی یونانی می نویسد که زرتشت پنج هزار سال پیش از واقعه جنك (تروجان) بسرمی برده ولی در اینمورد مدرك قاطعی دردست نیست و باید به روایات رجوع کنیم که میگویند زرتشت ششصد سال پیش ازمیلاد مسیح ، ظهور کرد ولی گروهی این تاریخ را یك هزارسال واندی می دانند . درباره زادگاه زرتشت احتمال میرودکه درحوالی بحرخزربوده باشد یعنی، جائی که امروزه آذربایجان ولی در عهد قدیم (ماد) بوده است . زرتشت درهمان روزتولد خنده کرد و باز آمده است که اوسی سال تمام باتنها قوت خودیعنی پنیر که ازشیردرست

میشد ، دربیابان زندگی کرد .

زرتشت دوران شباب خودرا در انزوا وعبادت گذرانید وچون به سن سی‌سالگی رسید، وحی براونازل شد و با (مزدا) سخن گفت و چون فرامین لازمه را درمورد دینی که اوبعنوان نخستین پیامبر آن برگزیده شده بود دریافت کرد ، راهی بشارت وارشاد مردم گشت. ولی خیلی زود دل سرد شد چون هیچکس توجهی به او نداشت .

زرتشت یك بار در وقت ناراحتی و یأس شدید چنین گفت : در مدت ده سال تنها یك نفر را ارشاد کردم ! واین شخص نیز پسر عموی خودش بود .

اما تدریجاً اوضاع مسیرخود را تغییر داد . زرتشت به دربار (ویشتاسپا) (پدرداریوش کبیر) رفت که سرزمینش در (باکتریا) ، (بلخ) بود، جائی که بعدها دورترین ساتراپی شمال‌شرقی داریوش بزرگ گشت . ویشتاسپ دربدو امربا خشونت ویرا ازخودراند زیرا زرتشت رادیوانه ویا شیادی پنداشته بود که قصد سوء استفاده ازاین آئین نوخاسته خود دارد .

پیامبررا به زندان انداختند ولی پس‌ازمدتی رفتاروکرداراوچنان شاه را خوش آمدکه اورا آزاد نمودوحتی به سخنانش گوش داد. دیری نگذشت که شاه اورا پذیرفت وعده دیگری نیز به تبعیت ازاو، ارشاد گشتند . بین آنها دو برادربودند باسامی « فراشا اوشترا » و « جاماسپا » که زرتشت با دختر یکی از آنها ازدواج کرد . « شاید هم خواهر آنها بوده » نام آن دختر «هوگوی» Hvogvi بود . باری زرتشت به زندگی درقصر ویشتاسپا ادامه دادومورد حمایت اوقرارگرفت تا آنکه به سن هفتادوهفت سالگی رسید وبدست گروهی ازاوباشان توطئه‌گر کشته شد.

تعلیمات زرتشت در کتاب مقدس وی بنام «اوستا» یا «زنداوستا» آمده است و قدیمی‌ترین قسمت آن شامل «گاتها» می‌باشد. گاتاها عبارت ازهفده سرودی هستند که گفته میشود خود زرتشت آنها را نوشته و شامل وحی‌ها، مکاشفات وراهنمائیهای اوهستندبرای زندگی بهتر. سایر قسمتها طولانی‌تر بوده وغالب تعالیم دین زرتشت در آنها آمده است.

اینها عبارتند ازیسنا (شامل سرودهای دینی وراهنمائیهای لازمه برای عبادت شامل گاتها) ویسپرد (مربوط به‌طرز نماز) وندیداد (شامل اصول‌اخلاقی وراهنمائیهای دینی) یشت (سرودهائی درمنقبت خدا) خرده اوستا (شامل دعابرای مکاشفات وغلبه برنفس وعبادت) .

اساس تعلمیات زرتشت اعتقاد بـه خدای یگانـه (اهورامزدا) می‌باشد که همان روح نیکی و خالق جهـان است ولی هرچند کـه او خدای بزرگ می‌باشد ، لکن قدرت خودرا با روح دیگری که مخالف آنچه که اهورامزدا انجام میدهد می‌باشد، تقسیم نموده . نام این‌خدای بدی و روح رقیب، آنگرامائنو یا اهریمن‌است که همان شیطان‌میباشد بین این دو روح نیکی و بدی جنگی ابـدی درگیر است و از آغـاز خلقت هر دو وجود داشته‌اند . و آنچه که‌خوب و راست و زیباست و مملو از نور و حیات و رستگاریست ، هرآنچه که سالم و مفید و شاد است ، به‌اهورامزدا مربوط میشود و هرآنچه کـه بد و زشت و مخرب تیره و کثیف وبد وشریر است، به‌حساب اهریمن گذاشته میشود. سپس در اوستا آمده است که اهورامزدا در (نور بی‌پایان) فردوس جـای دارد واهریمن در ظلمت دوزخ که گاهگاه مقرخود را ترک می کند .

آمده است که سرانجام روزی جنگ بین این‌دو به‌آخر خواهد رسید و زرتشت اطمینان کامل داشت که پیروزی نهائی از آن‌اهورامزدا

خواهد بود زیرا که نیکی ریشه تمام چیزهاست .

بعبارت دیگر تـاریخ نبرد آنها ، تـاریخ جهان بشمار میرود و پاداش پیروزی ، تصاحب روح آدمیان خواهد بود .

اهورامزدا بشر را خلق کرد ولی او را در اتخاذ تصمیم آزاد گذاشت تا دربرگزیدن‌راه کج وراست شخصاً تصمیم بگیرد واینجاست که اهریمن وارد میدان میشود . او نقش وسوسه‌گر و اغواگر را بازی میکند و مردها و زنان را از راه تقوی منحرف ساخته و به‌انواع گناهان و شرارتها وامیدارد و میگوید کـه بنگرید چسان شخص خبیث ترقی می‌نماید . ببینید که‌چگونه گاهگاهی‌دروغ نتایج‌رضایت‌بخشی میدهد پس چرا نباید بدی کرد ؟ چرا نباید همسایگان رافریب داد وسود برد؟ دراینجا اهورامزدا پاسخ داده و میگوید :

آنان‌که به‌حق و حقیقت واقف هستند ، وجدانی آسوده دارندو همواره غالب می‌باشند . و اینکه سرانجام نیکی بربدی فـائق خواهد آمد اماانسان بایدخود راه خویشتن‌را برگزیند و باید که برای پیروزی به‌اهورامزدا کمك‌نماید و با اطاعت از دستوراتش هم‌خویشتن رانجات دهد و هم دیگران را زیرا کـه دشمن نیرومند است . شخص نیکوکار با اطاعت از سه دستور (گفتار نیك ـ کردار نیك ـ پندار نیك) پس از مرگ از روی‌پل (سین‌وات) گذشته و پاداش خود را خواهدگرفت ولی مرید اهریمن به (گودال دروغ) سقوط نموده و الی‌الابد عذاب خواهد کشید .

باری ، پس از (ارمزد) یـا (اهورامزدا) شش ملائکه وجود دارندکه (امشاسپندان) یا (مقدسین زوال‌ناپذیر) هستند . امشاسپنتاها نظیر وزیران یك سلطان ، اطراف اهورامزدا نشسته‌اند و اهورامزدا با

با آنان مشورت می کند و آنها نیز همواره مطیع وی هستند و به کمك ارواح مسکین که از جور اهریمن به تنگ آمده‌اند می‌شتابند . آنگاه عده‌ای از فرشتگان وجود دارند که آنها نیز وظائف مختص به‌خود را انجام میدهند . اهریمن نیز بهمین ترتیب مریدانی دارند که او را در کارهای ناهنجارش کمك می کنند و فرشته دروغها نزد او قرب و منزلت خاصی دارد . دروغ و ریا چیزی است که زرتشت آنرا وحشتناك‌ترین و بدترین گناهان میداند .

بدین ترتیب می‌بینیم که در دین و آئین ایران کهن ، عنصر اخلاقی مهمی وجود دارد . مذهب بطرزی وارد زندگی ایرانیان شد که سایر ملل از آن برخوردار نبودند . دین زرتشت درپیدایش دین بشری، نوعی بدعت بود و زرتشت بوجود آورنده آن می‌باشد .

در یونان قدیم راجع به‌خدایان سخن‌های بسیار گفته میشد و این خدایان را پرستش میکردند ، اما همگی اغواگر ، تنبل و تن‌پرور و شهوت‌پرست ومیخواره بودند. یونانیها مخالف آن بودند که خدایان و الهه‌ها را مظهری برای تربیت جوانان قرار دهند . خدای بزرگ یونانیها (زئوس) محسوب میشد که در رذالت‌گوی سبقت از همه ربوده بود .

علت ذکر این مطلب مقایسه ادیان کهن بود و خوبست به‌تفاوت بین آنهاتوجه شود. درباره اهورامزدانمیتوان کوچکترین ایرادی گرفت زیرا که او بانی و مبشر نیکی و حقیقت است .

اما نکته دیگری وجود داشت که دین زرتشت را در بین ادیان دنیای کهن برجسته و متشخص می‌ساخت بدین معنا که از تعالیم آن این بود که زندگی بعد از مرگ نیز وجود دارد و اینکه مرگ پایان کار

نیست و ورای مزار مکان شادی ونشاطی وجود داردکه آدمیان خوب و پرهیزکار بعنوان پاداش بدانجا میروند و مکان درد و مذلتی هم برای اشرار وجود دارد .

هیچیك ازسایرادیان‌این فلسفه را تابدین‌حد به‌وضوح وصراحت بیان نکرده و حتی امروزه نیز دانشمندان تردید دارند که آیا عبریهای زمان (عهد عتیق) یا (تورات) هم به‌زندگانی آتی اعتقاد داشتند یا خیر . عبریها بطور کلی به‌حالتی سایـه مانند ، و رای آرامگاه اعتقاد داشتند که آنرا (شئول) یا (برزخ) می‌نامیدند ولی‌بهشتی را که مکان نیکان و دوزخی را که جایگـاه بدان بود نمی‌شناختند ، ولی یونـانیها به‌یك (جهان تحت‌الارض) معتقد بودند که خدای وحشتناك (ولی عادل پلوتو) را مـالك‌الرقاب ارواح مردگان می‌شناختند و این همان چیزی بودکه مردمان عامی نیزفرا میگرفتند وغالب خردمندان عقیده داشتندکه آنسوی قبر افسانه‌ای وجود دارد که قابل بحث وگفتگو نیست .

لکن در مورد ایرانیهاچنین شك وتردید وانکاری وجود نداشت. آنها زندگانی بشررا دوقسمت‌کرده بودندیکی زندگانی‌جسمانی برروی زمین و دیگری زندگی روحی‌که مرگ آغاز آن بود . انتخاب بهشت و دوزخ برعهده خود انسان بود و بس .

براساس تعلیمات زرتشت هرکس کتاب اعمالی داراست که در آن جهان مفتوح میباشد . در وقت مرگ ، روح تا مدتی آرام میماند و درشب سوم ، به‌پل ذکر شده میرسد . دو ملائکه برسر این پل انتظـار می‌کشند وکتاب اعمال را در دست خود دارند . هیچیك از اعمال‌بشر از نظر دور نمانده و همه آنها دراین‌کتاب ثبت شده‌اند . اعمال خوب و بدرا در موازنه‌ای که حتی باندازه یك‌سرمو نیز بخاطرکسی منحرف

نمیشود، قرار میدهند حال این شخص چه‌فقیرترین فردباشد چه‌سلطانی بزرگ .

گاهی اوقات خود این پل حکم ترازو را پیدا می کند و دربرابر ارواح پاکی که به‌آن نزدیك شوند ، عریض و سهل‌العبور میگردد و راهنمائی زیبا این روح‌را به‌بهشت هدایت مینمایدولی‌هرگاه این‌شخص بد کار باشد ، یا اعمال بدش برکارهای خوب وی فائق آیند ، پل تنگ و باریك چون لبه تیغ می‌گردد و چون روح به نیمه آن رسید ، به‌زیر و درون دوزخ سرنگون میشود .

هرودوت در تاریخ خود می‌نویسد: ایرانیها دروغ‌را گناه کبیره میپندارند و بدتر از آن مدیون بودن را گناه میدانند زیرا معتقدندکسی که مدیون شد ، ناچار به‌دروغگوئی خواهد گشت . » درآئین زرتشت گفتار نیك ، پندار نیك و کردار نیك اساس تمام کارهاست و معتقدین به‌این سه اصل ، اهورامزدا را پرستیده ، نسبت به‌درماندگان عطوفت کرده ، چون کشاورزان و گله‌داران ، جنگل بانها و آبیاران کار کرده ونسبت به‌حیوانات اهلی‌ملایمت‌بخرج می‌دهند. بخصوص‌نسبت به‌گاو و گوسفند و سگ و خروس که سحرگاهان مردم را بیدار میسازند و نسل جانوران مضر چون مار و کژدم ، مگس و حشرات موذی را از بین‌میبرند وجزحقیقت‌کلام دیگری ابرازندارند.

علاوه برتمام اینها ، بر پیروان زرتشت واجب است که دارای روح پاکی نیزباشند وروح را باید ازنفوذ شیطان‌آزاد کنند . جسم باید ازتماس‌بااشخاص ناپاك، لاشه‌ها، کثافات وهرآنچه‌که به اهریمن‌مربوط میگردد ، دورنگهداشته شود. زرتشت درکتب خوددستورات دقیقی در این مورد داده است .

همین توجه خاص به پاکی، بمرور ایام موجب پیدایش رسم عجیب نهادن اجساد برای لاشخورها در (برجهای سکوت) شدو بدین معنا که بجای دفن اموات، و یاسوزاندن آنها (که بمناسبت ارج آتش و مقدس بودن آن تحریم شده بود) آنهارا طعمه لاشخورها میکردند ولی این عمل چندان ادامه نیافت زیرا جسد شاهان را در آرامگاههای پرس پولیس یا پاسارگاددفن کرده‌اند ، هرودوت می نویسد که موبدان ایرانی هیچگاه مردگان خود را دفن نمیکردند تا آنکه جسد بوسیله پرندگان وسگها پاره میشد» بدین ترتیب متوجه میشویم که گذاشتن جسد درمعرض چنگ ودندان جانوران یك رسم موبدان بوده و بعدها به جامعه راه یافت .

موبدان (مغ‌ها) مدتهاپیش ازظهور زرتشت درایران زمین وجود داشتند و اینان کاهن‌ها ، پیشگویان ، جادوگران وطلسم سازان بودند . هنگامیکه دین زرتشت دین ملی گشت (محتملا درزمان داریوش) مغ‌ها مسئولیتهای دیگری پیداکردند ومسئول قربانیها ومراسم مذهبی شدند. موبدان تا پیروزی اسلام درقرن هفتم میلادی ، همچنان وجودداشتند و (خردمندان شرق) یا (مجوسی‌ها) که به‌اورشلیم رفتند تا حضرت مسیح نوزاده را پرستش کنند، همان مغ‌های ایرانی بوده‌اند .

درمورد اینکه کورش کبیر تا چه حد زرتشتی بوده است، نمیتوان قضاوت کرد ولی میدانیم که کورش پرستنده «مزدا» بوده و «مزدا» نیز بمرور ایام همان (اهورامزدا) گشت .

چنانچه توجه شده‌باشد ، درتشریح آئین زرتشت غالباً زمان حال را بکاربرده‌ایم وعلت این امر آن است که این دین، یك دین مرده ونابود شده نیست و امروزه زرتشتیها در سرتاسرجهان پراکنده شده‌اند در هندوستان متجاوز ازیکصد هزارزرتشتی بسرمی‌برند وتعداد زرتشتیهای

ایران نیزبسیاراست . درانگلستان نیززرتشتیها اقلیتی را تشکیل داده‌اند ودرآرامگاه « بروك وود » در «سوری» قسمت بخصوصی‌برای مردگان « پارسی‌ها » یا آنگونه‌که امروزه می‌نامند « زرتشتیها » اختصاص داده شده وبرسنگ غالب قبور نقش فروهر یا اهورامزدا زنده‌کننده عظمت واهمیت دین زرتشت است .

فصل نهم

روز بزرگ ماراتون

داریوش جویای نام بود و میخواست که نسل‌های آتی از او به نیکی یاد کنند، و بخوبی واقف بود که هر قدر در انجام کارهای صلح آمیز و مفید توفیق حاصل نماید، محبوبیت بیشتری کسب خواهد کرد زیرا آنچه که مورخین بیش از هر چیز دیگری دوست دارند، ثبت اعمال نیک یك شاه است. داریوش تصمیم گرفت که مرزهای امپراطوری خود را مانند کورش وسعت دهد و ملل دیگری را زیر پرچم ایران جمع کند. اما کورش و کامبوزیا «کمبوجیه» آنچنان موفقیت داشتند، که ظاهراً هیچ سرزمینی را برای او باقی نگذاشته بودند. داریوش پس از تعمق و تفکر بسیار قبائل

«سیتیان» ها راکه آنسوی دریای سیاه بسر می‌بردند، درنظر گرفت علت این جلب توجه ، بیشترناراحتیها وشورشهای این قبائل بود.

بدین ترتیب داریوش در دهمین سال سلطنت خود ، بسال ۵۱۲ میلادی ، سپاهی گران گردآورد وبسوی «بسفور» روان گشت و آنجا از روی پل قایقهائی که یك دانشمند یونانی درجائی نزدیك بـه استانبول کنونی ساخته‌بود، عبور کردند. آنگاه درامتداد ساحلی که امروزه‌همان بلغارستان ودلتای دانوب می‌باشد، یعنی‌جائی که پل دیگری‌بوسیله خود آنها ساخته شد ، پیش رفتند ، این سپاه که از هفتصد الی هشتصد هزار مرد جنگی تشکیل شده بود، درسواحل دریـای سیاه بسوی اسپت‌های «دن»به پیشروی ادامه داد. درمورد اینکه آنها تا چه حد پیشرفت‌نمودند اطلاع چندانی دردست نیست ، شاید تا «ولگا» نزدیك بـه استالینگراد امروزه جلورفتند ولی بهرحال ، مهاجمین دردشتهای بیکران سرگردان شدند . نه شهری وجود داشت نه دهی . تنها آثار چـادرهـائی بچشم میخوردند که سیتیانهابسرعت جمع کرده‌وبااسبهای‌بادپای خودگریختند. ایرانیها فکر کردند که بازگشت درشأن آنان نخواهد بودتا آنکه سرانجام داریوش آنچنان به خشم درآمد که قاصدی را بـا چنین پیغامی نزد شاه سیتیانها فرستاد : تومرد بس عجیبی‌هستی ! چرا دائماً میگریزی ومارا دنبال خود می کشانی ؟ اگرفکرمی کنی که قادر هستی با ما مبارزه کنی ، پس یك جا بمان و بطرزی متناسب با ما جنگ کن وچنانچه خودت را ضعیف‌ترازما میدانی، پس اندکی‌خاك و آب بعنوان سوقاتی بما بده تا با هم گفتگو کنیم . »

رئیس سیتیانها پس از دریافت این پیغام خنده سرداد وبیدرنگ پاسخی به داریوش فرستاد. ولی وی خاك و آب نفرستاد زیرا این‌نشانه

تقبل برتری داریوش بود . وی پیغامی فرستاد که طی آن ملامت و تهدید باهم درآمیخته بودند :

ای ایرانی این جنگ من است . من هیچگاه بخاطر ترس از کسی نگریخته‌ام و حالیه نیز کوچکترین هراسی از تو ندارم ، اگر واقعاً مایل هستی بدانی که چرا با تو نمی‌جنگم، بخاطر آنست که هنوز شتابی نداریم. ما خانه بدوشیم . نه شهرداریم نه مزارع تا از آنها دفاع کنیم و هنگامی خواهیم جنگید که خود مایل باشیم . اما در مورد تقبل تو بعنوان سرور خود ، مرا به خنده وادار مکن ! بدان و آگاه باش که تنها سروران ما خدایان ما هستند . بهمین جهت برای تو آب و خاك نمی‌فرستم بلکه هدایای دیگری می‌فرستم که بسی مناسب‌تر می‌باشند .»

مدتی سپری شد و داریوش احساس کرد که روز بروز بر ناراحتیهایش اضافه میشود . تا آنکه سرانجام روزی قاصدی از طرف شاه سیتیانها همراه با هدایا فرا رسید . این هدایا عبارت از یك پرنده ، یك موش ، یك قورباغه و پنج تیر کمان بودند .

یکی از سرداران داریوش از قاصد سئوال کرد : معنای این چیست ؟

قاصد از جواب دادن امتناع ورزید زیرا دستور داشت که این هدایا را تحویل داده و برگردد ولی به آنها گفت که اگر بقدر کافی ذکاوت داشته باشند ، خود ، معنای آنها را خواهند فهمید .

داریوش بزرگان سپاه را به شور خواند و به آنها گفت که معتقد است سیتیانها در شرف تسلیم هستند و گفت موش در خاك بدنیا میآید . قورباغه نیز در آب بسر می‌برد. پرنده شباهت تامی به یك اسب دارد و تیرها نیز نشانه قدرت می‌باشند. پس این چیزها چه معنائی میتوانند داشته

باشند جزاینکه سیتیانها ما را بمثابه صاحبان زمین وهوا و آب تلقی کرده وبزودی تسلیم ما خواهند شد ؟

گوبی راس، یکی ازشش تن کسانی که داریوش را دررسیدن به سلطنت کمك کردوشاه بادخترش ازدواج کرده بود، عقیده دیگری داشت وگفت : معنای این تحفه‌ها چیزدیگری است . او بما پیغام داده که ای ایرانیها تنها اگرپرنده شوید ودرآسمان پرواز کنید، ویا موش گردید و دردل خاك فرو روید ویا مبدل به قورباغه شده و به زیرآب پناه برید ، آنگاه خواهید توانست ازگزند این تیرها خلاص شده و به خانه خود برگردید .»

سایرسرداران نیز بااین نتیجه‌گیری موافقت کردند وهمگی با سرهای افکنده ومتفکرازخیمه سلطنتی خارج شدند .

روزها وهفته‌ها سپری شدند و سرانجام داریوش دچار بیم شد . ذخائرش به‌آخرمیرسید وزندگی دربیابان دشواربودوسیتیان‌ها نیزهرآن خطوط طولانی‌روابط وی را به خطرمی‌انداختند. بهمین جهت ایرانیها شروع به عقب نشینی کردند و با مشکلات بسیار خود را به دانوب رسانیدند ، حتی درچنین وضعی‌نیز داریوش مجبورشدکه بیماران و مجروحین را برجابگذاردواین برای مردی باچنان قلب رئوف وآنهمه غرور وعظمت ومردانگی بسی دردناك بود.

هنگامیکه به رودخانه رسیدند ، لحظه پرهیجانی فرا رسید زیرا در نهایت ناراحتی متوجه شدند که پل قایقها خراب شده وآنها ازاین‌ترسیدندکه مبادایونانیهائی را که برای حراست پل‌گماشته بودند، اسیرسیتیانها شده وایرانیها را تنها گذاشته باشند .

سپاهیان ایرانی‌خسته وکوفته وخونین‌پابرسواحل رودخانه خیمه



اردشیر که به جانشینی پدرش خشایارشا به سلطنت رسید .
دوران سلطنت او چهل سال بود .
نقوش صد ستون تخت جمشید .



جنگ اسکندر و داریوش. صحنه‌ای از جنگ ایسوس (۳۳۱ ق . م)
در طرف چپ اسکندر بقصد دستگیری داریوش در ارابه ،
به قلب سپاه زده است . عکس مربوط به قرن سوم پیش ازمیلاد

زدند . پشت سر آنها بیابان وسیع با سگهای شکاری « منظور سیتیانها »
قرارداشت ودرمقابل، رودسریع‌السیر دانوب واقع شده بود که عبوراز
آن بهیچوجه امکان نداشت. اندکی دورتر، نزدیك به دورترین ساحل ،
کشتیهای یونانیها لنگرانداخته بودند ، اینك یونانیها چه عکس‌العمل
نشان میدادند ؟

درهمان لحظه یکی ازسرداران یونانیها «میلتیادیس آتنی» سایر
سرداران را ترغیب میکرد تالنگربرداشته وایرانیها را سرگردان گذارند
وبه وطن‌خود بازگردند. اما سرداردیگری موسوم به «هیستیوس» اظهار
داشت که فاجعه ایرانیها موجب شورش در شهرهای یونان که تحت
فرماندهی ایرانیان بودند ، خواهد شد ودر نتیجه آنها از بین خواهند
رفت .

درحینی که‌سرداران‌یونانی‌دراینمورد‌جرو‌بحث‌میکردند،داریوش
به یکی ازسپاهیان خود که صدای فوق‌العاده رسائی داشت ، دستورداد
که کنارنهرایستاده و (هیستیوس) را صدا بزند . آن مرد نیز با صوت
رسای خود سرداریونانی را صدا زدوفریاد کشید: صدای مرا میشنوید ؟
هیستیوس میلتوس آنجاست ؟ آهای ، توهستی هیستیوس؟ شاه بزرگ ،
داریوش ، شاه ایران ، میخواهد با توحرف بزند ...

دیری نگذشت که ورق برگشت ، کشتیهای یونانیها به جائی که
ایرانیها با نگرانی بسیارانتظارمی کشیدند ، حرکت کردند واندکی بعد
داریوش‌وافرادش باآسودگی خاطربرآبهای دانوب که اینك مانعی‌بین
آنهاوتعقیب کنندگان محسوب میشدند خیره‌گشتند، داریوش وافرادش
بطرف بسفور حرکت کردند وازآسیای صغیر بسوی ایران روان شدند
اما سپاه گرانی‌به سرکردگی سردارمگابیزوس‌برجا گذاشته شدبطوریکه

درعرض چند سال بعد ، این سپاهیان موفق شدند برخی از شهرهای یونانیها را درتریس، که قصد داشتند اززیریوغ ایرانیها خارج شوند، سرجای خودنشانیده وحتی ازمقدونیه نیزخراج بگیرند، این امرموجب خوشایند داریوش قرارگرفت زیرا سفرجنگی او بی‌ثمر نمانده بود .

درحدود دوازده سال سپری شدند . شهرهای یونانی‌نشینی‌اروپا ویونان، بیش‌ازپیش‌قدرت یافته وسرانجام درسال ۴۹۸ ق . م توطئه‌ای را چیدند . شهرهای یونانیها شورش نموده واعلام استقلال کردند . آنچه که پس‌ازشورش‌بوقوع‌پیوست، درپرده‌ابهام قرارگرفته‌وهرودوت که تنها منبع ومأخذ رجوع دراین مورد محسوب میگردد ، موضوع را چندان روشن نمینماید ولی پرواضح است‌که بین خود یونانیها نیز تفرقه افتاده ونفاق وجودداشت وهرشهری با شهردیگردرگیربود. درهر شهری دسته‌جاتی به رهبری دیکتاتوری فعالیت مینمودند .. رشته‌هائی که یونانیها رابهم پیوسته بودند، رشته‌های لباسی نبودند بلکی فرهنگی محسوب میشدند . زبان وادبیات یونانیها دراین عهد با چنان سرعت وشکوهی رو به ترقی بود و عقاید فلسفی آنها چنان رواج داشتند که مزید بر اعتقادآنها به وجود خدایان و الهه‌های مختلف‌که اغلب دارای خصائص پلیدی بودند، آنان را بهم نزدیك میساختند .

جنگ سالیان متمادی به طول انجامید وعجیب است‌که درنظر بگیریم یکی ازدوحریف قوی‌ترین نیروی نظامی جهان و دیگری توده درهم پاشیده شهرها بوده‌است . اما درسال ۴۹۰ ق . م ، این دوحریف به جنگی سخت پرداختند واین جنگ ازجمله شش جنك بسیارمعروف هزاران جنگهای تاریخ است .

جنك در (ماراتون) که دشتی‌است ساحلی درحدود پانزده میلی

آتن صورت گرفت . کشتیهای ایرانیها بـا هزاران سپاهی در آب لنگر انداخته بودند و پانزده هزار ایرانی که غالباً (مادی) بودند ، همگی پیاده و پشت بـه دریا ، تحت سرکـردگی سرداری بنام (داتیس) پیشقراولان را تشکیل میدادند . درمقابل آنها نه هزار نفر ازشهرهای متحده (پلاتی)، از تپه‌ها سرازیر شدند .

سرداریونانی (میلتیادیس)، یکی از ده سرداری بود که به نوبت فرماندهی را برعهده می گرفت . او ایرانیها را بخوبی می‌شناخت زیرا درلشکرکشی به (سیتیانها) آنان را همراهی کرده وهم او بود که به یونانیان همراه خوددستورداد تاپل روی دانوب راشکسته وداریوش وهمراهانش را بـاماذ خـدا بسپارند . وی طی شورش (یونان) اوضاع را مخالف میل ونفع خوددیده وبه آتن گریخت . بـرای یونانیها این خوش یمنی بزرگی بود که آن روزنوبت فرماندهی به وی رسیده بودزیرادرشجاعت تائی نداشت .

میلتیاد پس ازصدوردستورات لازمه ، فرمان حمله داد. فاصله بین دوسپاه نیم میل بود و یونانیها این مسافت را با حالت دوطـی کردند ، ایرانیها سخت متحیرومتوحش شدند زیرا آنها مشتی مردان عربده جو را دیدندکه بسوی مغاك نیستی میدویدند .

هرودوت می نویسد: تاجائی که من میدانم، آنهااولین یونانیهائی بودندکه حمله به دشمن را با دویدن بدعت گذاردند وبازنخستین کسانی بودندکه جرأت نگریستن به لباس مادها و مقابله با کسانی را نمودندکـه ملبس به آن لباس بودند، تاآن موقع تن پوش «مادها» مانند جامه ایرانیان تنك نبود، بلکه آزاد محسوب میشد وشنل بلندی برتن داشتند که به آنها عظمت وابهت می داد .»

جنگ مدتی ادامه یافت و چون به نیمه رسید، ایرانیها فاتح شدند و یونانیها گریختند ولی دردشت، شانس بیشتری پیدا کردند. قوای آنها بهم پیوست و به ایرانیها تاختند، این بار ایرانیها مغلوب شده و بسوی کشتیهای خود رفتند، یونانیها بدنبالشان دویدند وسعی کردند تا مانع از سوارشدن آنها به کشتی گردند. برخی فریاد میزدند که آتش افکن حاضر کنند تا با آنها کشتیها را بسوزانند ودیگران با ملاحان گلاویز شده بودند، بنا بر گفته هرودوت در آن روز سهمگین شش هزاروچهارصد - تن از ایرانیها کشته شدند ولی تلفات یونانیها فقط صدو ونودو دوتن بود.

متجاوز از دوهزارسال پس از آن واقعه، شاعرانگلیسی، لردبایرون، درجائی که مزار کشته شدگان یونانی می‌باشد، ایستاده وشعری درباره جنك مزبورسرود بدین مضمون :

«سربازان ماد با کمان شکسته خود میگریختند و یونانیهای خروشان با نیزه‌های خونین دنبالشان بودند.

کوهها بالاودشت وزمین واقیانوس پائین، مرگ درپیش ونابودی درقفا»

تل ماراتون هنوزهم باقی مانده ونشانه یك پیروزی بدون تلفات است.

آتنی‌ها ومتحدین آنها از کار آن روزخود فوق‌العاده خرسندبودند. داریوش تاچند هفته‌بعد، ازاین واقعه اطلاع حاصل نکردوچون موضوع بگوش وی رسید، مصمم شدکه سپاهی گران بسیج نموده و شورشیان را سرجای خودبنشاند. امادر ۴۵۸ ق. م، در سی‌وششمین سال سلطنت خودزندگی را بدرودگفت. داریوش را در آرامگاهی نقر شده برسینه کوهی مشرف برکاخ وی در پرس‌پولیس دفن کردند.

فصل دهم

لشکرکشی تألم انگیز خشایارشا

داریوش قبل ازمرگ ، یکی ازپسران خودرا که نامش(خشایار-شا) بود ویونانیها وی‌را (زرکسیس) می‌نامیدند، به‌جانشینی‌خود تعیین کرد . این انتصاب ناراحتیهائی بارآورد زیرا خشایارشا بزرگترین پسر داریوش‌نبودچون‌داریوش پیش‌ازآنکه به‌سلطنت برسد چند پسرداشت که بزرگترین آنها (آرتابازان) نام داشت وهمه فکر میکردندکه وی جانشین پدر خواهد بود . اما داریوش پس ازرسیدن به مقام سلطنت چهارپسردیگرازهمسر تازه‌اش (آتوسا) دختر (کورش کبیر) بدنیاآورد که بزرگترین‌آنها خشایارشا بود. یکی ازوزیران داریوش‌بوی‌گفت که

فرزندی که درحیات عادی داریوش بدنیا آمده باشدنمیتواند برپسری که درزمان سلطنت تولد یافته پیشی گیردو به سلطنت برسد . داریوش برای جلوگیری ازهرگونه بگومگو و اغتشاش خشایارشا را برگزید وپس از مرگش خشایارشابدون هیچگونه ناراحتی به جای پدرنشست، خشایارشا کاملامغایرپدرش بودودرتواریخ معتبر آمده است که اوضعیف ودرعین حال خشن ، خود خواه و خرافاتی بود وبسهولت تحت نفوذ بد خواهان و زنان قرارمیگرفت ، اما ظاهراً خوش اندام مینمود. ویکی ازبلندقدترین وبرازنده ترین مردان بشمارمیرفت لکن ذاتاً تنبل بودو به فتوحات و یا عظمت نظام فکر نمیکرد .

ولی علیرغم خواسته اش، مجبورشد که لشکریان خودرا بسیج کند . بدین معنا که درآغازسلطنت ، مصریان طغیان کردند وخشایارشا برای سرکوبی آنها حرکت کرد وپس ازسرکوبی مصریها ، مجبورشد که علیه یونانیها نیزلشکرکشی کند .

چهارسال تمام به تدارکات پرداخت تا آنکه دربهارسال ۴۸۰ ق . م بزرگترین سپاهی که دنیا بخود ندیده بود ، از (ساردیس) حرکت کردتا برای همیشه یونانیها را سرکوب کند .

حاملین اثاثیه وبارپیشاپیش لشکریان راه می پیمودند وبدنبال آنها سپاهیان بیشماری که ازتمامی ملل درامپراطوری ایران انتخاب شده بودند، حرکت میکردند ، این عده نیمی ازقـوا را تشکیل میدادند اما از نکته نظررزمی، وازحیث اسلحه بسیارفقیرمحسوب میشدند. سربازان واقعی بدنبال این عده حرکت میکردند، بدین معنا که نخست یك هزارسوار، آنگاه یك هزارنیزه دارکه همگی افراد خبره وورزیده بـوده و ازلحاظ اسلحه غنی محسوب میشدند ، خشایارشا بدنبال این عده حرکت میکرد

وسوار در ارابه با شکوه خودبود وارابه ران نیزکنار وی ایستاده بود. بدنبال شاه ، یك هزارنیزه دارکه ازشجاع‌ترین ونجیب‌ترین افرادایران محسوب میشدند و پس از آنها یـك عده هزار نفری اسب سوار پیش می‌تاختند . درپس اسب سواران نوبت به «ده هزارتن شکست ناپذیر» بودکه ازروی انارطلائی روی نیزه‌هایشان بخوبی قابل‌تشخیص‌بودند. سواران بیشتر، یعنی ده هزارنفرهم بدنبال‌آنهـا زمین را بلرزه انداخته بودند، تافاصله زیادی شکاف بزرگی درسپاه ایجاد شده وسرانجام، بقیه سپاهیان ، مرکب ازملل بسیار، چون مور وملخ ، حرکت میکردند .

باری ، اینان پس از رسیدن به هلسپونت « که امروزه داردانـل نامیده میشود » شروع به ساختن پل با قایقهای خودکردند تا بتوانند از آب بگذرند . نخستین پل را به‌آخررسانیده بودندکه ناگهانی طوفانی برپا شد وآنرا خراب‌کرد . خشایارشا چنان به خشم وغضب درآمد که فرمان داد سیصد ضربه تازیانه برداردانل بزنند وکسانی که مأموراین‌کار شدند با زدن هرضربه ، مرتباً برآب نهیب میزدندکه «خشایارشا ازتـو خواهدگذشت، چه بخواهی چه نخواهی، هرگاه درآینده‌کسی برای‌تو قربانی ذبح ننمایدنکوکاری خواهد بودزیراکه رودخانه‌ای هستی‌خائن وبی حمیت »

پس ازآنکه پل دوگانه زده شد، شاه بزرگ بربالای تپه برتخت سفید ومرمرین خود نشست واز فرازتپه سپاهیان خودوکشتیهائی را که در «داردانـل» لنگرانداخته بودندتماشاکرد. تمام‌زمین ودریاپوشیده از سپاهیان اوبودند .

تردیدی‌نیست‌که خشایارشاهیچگاه چون‌آن لحظه احساس‌غرور نکرده بود ولی ناگهان اطرافیان وی در نهایت حیرت ووحشت بخـود

لرزیدند وهمگی مات ومبهوت شدند زیرا خشایارشا شروع به‌گریستن کرد .

«آرتابانوس» پرسید: شاه بسلامت بادچه اتفاقی رخ داده ؟ دمی پیش بسی شاد وخندان بودید پس چطور شدکه اینك اشك از چشمان مبارك فرو میریزد ؟

خشایارشاه جواب داد : بناگه درخود احساس دلسوزی کـردم . بیادم آمدکه عمربشر تا چه حدکوتاه است ودرنظر آوردم‌که ازتمام این سپاهیان‌تنومند وبیشمار، تایکصد سال دیگر، حتی‌یك تن زنده نخواهد بـود .

آرتابانوس از پاسخ شاه جوان سخت متحیرشد زیرا قبلا آنچه راکه در ید قوه‌اش بود، برای انصراف شاه ازلشکرکشی به‌یونان انجام داده واینك به اصرارخود ادامه داد. خشایارشاکشتیهای بسیاری داشت ولی درصورت وقوع طوفان، به‌کدام بندری میتوانستندآنها را هدایت کنند ؟ واما درمورد خشکی ، برفرض‌که دشمن عقب نشینی نموده واز تسلیم خودداری‌کندوآنها رابیشتربه دشت وبیابان‌بکشاند، درآنصورت تکلیف آذوقه چه خواهد شد ؟

اینها سئوالاتی‌بودندکه دائی‌خشایارشاانجام داد. خواهرزاده‌اش بدقت‌گوش میداد اما حالا دیگرراه بازگشت نبودوخشایارشا دائی‌خود «آرتابانوس» را به شوش بازفرستادآنگاه سرداران خودرا فراخواندو گفت :

قوی دل باشید . دراین جنك قوی دل باشید . زیرا کسانی کـه قصد جنگیدن باآنها را داریم یلانی‌بی‌همتا هستند . هرگاه برآنهاغالب شویم ، درسرتاسرگیتی ، هیچ ملتی وجود نخواهد داشت‌که بتواند در

مقابل ما ایستادگی‌نماید .»

شاه وسرداران ، تمام آن روز به بازدید از تدارکات پرداختند و صبح روزبعد ، خشایارشا جامی طلائی برداشته ودرحالیکه سربجانب خورشید سحرگاهی بلندکرده بود، ازدرون آن جام مقداری شراب در آب ریخت وگفت : باشدکه هیچ بلائی‌نازل نگرددومن بتوانم پیروز شوم» آنگاه دعائی خوانده، سپس جام را همراه باگوئی طلائی ویك شمشیر، بدرون داردانل افکند .

هرودوت اضافه می‌کند : نمیدانم‌که چرا این‌چنین کرد. آیا آنها را بعنوان هدیه‌ای برای خدای‌آفتاب به‌آب انداخت یـا که ازتازیانه زدن «هل سپونت» پشیمان شده بود... شاید بااین عمل قصد جبران و توبه داشت .»

پس‌ازانجام این عمل ، سپاهیان ازپل‌گذشتند «شکست ناپذیرها» هریك حلقه‌گلی دورگردن انداخته بودند ، عبورازآب هفت شبانه‌روز بطول انجامید بی‌آنکه وقفه‌ای حاصل شود .

تعدادکلی سپاهیان خشکی یك میلیون وهفتصد هزار تن بـود . تردیدی نیست‌که هـرودوت در اینمورد مبالغه نموده و سپاه خشایارشا نمیتوانست از چهارصد هزارنفرتجاوزکند اما همین عده نیزخیره‌کننده بودند . در مورد نیروی بحری ، محتملا هشتصد کشتی در آب وجود داشتندکه همراه سپاهیانی‌کـه درساحل پیش میرفتند ، درآب حرکت مینمودند . نکته جالب اینست‌که خشایارشا آخرین‌کسی بودکه از آب گذشت .

بدواً بدان میماندکه‌گوئی براحتی همه جا را تسخیرخواهندکرد زیرا شهرهای سرراه همگی‌تسلیم شدند. اما دریکی ازروزهای مردادیا

شهریورماه آنها در تنگه «ترموپیل» متوقف شدند و این قطعه زمینی بود به‌عرض یکصد پا بین صخره‌های بلند و دریا که مجبور بودند برای رسیدن به‌آتن از آن بگذرند. این مستحکمترین سنگر یونانیها محسوب میشد و یونانیها نیز حداکثر استفاده را از آن کردند. خشایارشا پیشقراولان خود را فرستاد تا او را از اوضاع آگاه سازند و چون آن عده بازگشتند، از پاسخ آنها سخت حیرت کرد. گزارش داده شد که تنگه را عده‌ای از یونانیها محافظت می کنند و اینکه آنها چنان نسبت به سرنوشتی که درانتظارشان می‌باشد بی تفاوت هستند که برخی مشغول بازی و تمرین و شانه زدن موهایشان می‌باشند درست چنانچه گوئی قصد رفتن به یك ضیافت را! دارند.

شاه فرمان داد تابیدرنك تنگه راترك نمایند اما یکی ازیونانیانی که بااودر اردوبود، «عده کثیری از یونانیها دراین جنك جانب وی را گرفته بودند» اظهارداشت: کسانی که از تنگه مراقبت می کنند، اسپارتها یعنی ازشهراسپارت، بزرگوارترین ونجیب‌ترین شهریونان می‌باشند و اینکه سرکرده آنها شخص شاه «لئونیداس» می‌باشد.

خشایارشا مدت چهار روزصبر کرد تا شاید سپارتها عقب نشینی کنند، سپس افراد خودرا پیش‌فرستاد. نخست مادها وارد تنگه شدند ولی بطرز فجیعی قلع وقمع گشته وعقب‌نشینی کردند و «شکست‌ناپذیرها» پیش رفتند. آنها نیز دچار همان سرنوشت شدند و از کشته آنها پشته ساختند. خشایارشا مراقب جنك بودوسه بارازدیدن زبده سپاهیان خود که به خون می‌غلتیدند، از تخت خود جست وفریاد حسرت کشید. در این موقع پناهندگان یونانی داوطلب شدند تا راهی را برای رسیدن به پشت جبهه دشمن نشان دهند و «در وقت روشن شدن چراغها» عده‌ای

از ایرانیها از یك کوره راه باریك به ترتیب یك نفری عبور نموده و با طلوع فجر به پشت سنگر دشمن رسیدند .

لئونیداس که متوجه شده بود به دام افتاده است ، قسمت عمده سپاه اندك خود را به شهر فرستاد و تنها با سیصد تن محافظین خود که اسپارتیهای سنگین سلاح بودند، باقی‌مانده و به جلو حمله بردو با دشمن درمحوطه باز مقابله کرد .

دراین یورش نیزایرانیها کشته بسیاردادند اما دیگران مرتباً جای آنها را میگرفتند . برخی به‌آب افتاده وغرق شدند، عده‌ای زیر سم اسبهابقتل رسیدند، عده‌ای ازدم تیغ گذشتند وتنی‌چندنیزبدست دوستان خودکشته شدند اما درهرحال هیچکس بیمی از مرگ نداشت .

چون نیزه‌های یونانیها شکستند، با شمشیرهای آخته واردکارزار شدند. دوتن ازبرادران خشایارشا به خاك غلتیدند وآنگاه (لئونیداس) بقتل رسید ، درست موقعی که سربازان ایرانی خود را به بالای کوه رسانیدند، باقی ماندگان یونانیها مذبوحانه به تلاش پرداخته وهمگی‌از پای درآمدند .

سپاه ایران آماده برای پیشروی شد وخشایارشا درحالیکه ازمیان کشته‌های میدان جنك عبور مینمود ، دستورداد تا جسد لئونیداس را خارج کنند . سپس فرمان داد تا سرازتن جسد جدا کنند و برسرچوبی بزنند . هرودوت مینویسد : این موضوع کاملا برای من ثابت میکند که خشایارشا در تمام طول زندگی خود از هیچکس باندازه لئونیداس خشمگین ومتنفرنبوده ، چه درغیراینصورت با چنان وضع زننده‌ای با جسد رفتار نمیکرد ، زیرا تا جائی که من میدانم ایرانیها بیش ازهرکس حرمت دلاورانی را میگیرندکه در جنك شرکت جسته باشند .)

دلاوران ایرانی همچنان پیش میرفتند . بعد از (ترموپیل) ، سر-تاسر یونان مرکزی درمقابل مهاجمین گسترده شده بود. شاه بزرگ در حالیکه ورود سپاهیان خودرادر «آتن» نظاره میکرد ، پنداشت که دیگر هیچ مدعی باقی نمانده است. اما خشایارشا ناوهای یونان را ازیادبرده واینك درآبهای بین جزیره «سلامیس» چند میل درغـرب آتن ، جنك دریائی بزرگی آغازشد .

آغازجنك به سود ایرانیها بود. یونانیها به دام افتاده ودر شرف گریزازکشتیهای خودبودند ولی فرمانده آنها، موسوم‌به «تمیستوکلس» مرد شجاع وبا ذکاوتی بـود. درکانالی باریك ، تعدادکشتیهای ایرانیها ، بیش ازآنچه یك امتیاز محسوب‌گردد ، برای‌آنها مانع محسوب میشد و سرانجام ایـرانیها بـا از دست دادن متجاوز از دویست کشتی بسوی «پیریوس» برگشتند. یونانیها فقط چهل‌کشتی‌ازدست دادند. لردبایرون، شاعرانگلیسی درکتاب خود چنین‌آورده :

برصخره‌ای مرتفع شاهی‌نشسته‌وبردریای سلامیس
مینگرد. هزاران‌کشتی برآب بودند ومردمی‌ازملل
بسیارتابع اوبودند. سحرگاهان جملگی را شمردو
چون خورشید غروب‌کرد ، آنها کجا بودند ؟

شاعربزرگ‌تری بنام «آشیل» در درام معروف وبـی نظیرخود ، «ایرانیها» بطوردقیق وکامل شرح جنك رابشکل خبری‌که به دربارایران درشوش برده میشود ، میدهد .

دراینجا قطعه‌ای از اثر اورا که ازمتن ترجمه انگلیسی پروفسور گیلبرت موری به‌فارسی درآورده‌ایم، ضمیمه می‌کنیم . درداستان‌آشیل قاصد خبرفاجعه را بدین شکل به ملکه آتوسا میرساند :

یونانیها با مهارت بسیار مـا را بیرون راندند . مـا را محاصره کردند وضربه وارد ساختند تا آنکه بدون پارو دردریا سرگردان شدیم، آنچنان که آب ازکشتیهای شکسته واجساد ما پوشیده شد ساحل نیز از کشته‌ها پربود ، تمام کشتیهای ما نابود شدند و آنجا ، درسرتاسرخلیج ، بدانگونه‌که مردم درسواحل جانوران را می کشند ، ویا ماهی بزرگی‌را صید می‌کنند ، بـا چماق ، با نیزه ، بـا پاروهای شکسته وتخته‌کشتی ، زدند ، شکستند وکشتند مردان ما را . همه جا شیون بودوناله زخمیهاو فریاد مجروحین . همه جا زاری بود وهیاهو درآن پهنه بی ساحل، ناله بازماندگان براجسادکشته‌گان .»

فاجعه‌ای بود عظیم . زیراکه خشایارشا تقریباً تمام‌کشتهای خود را ازدست داده وآذوقه‌اش به خطرافتاده بود پس‌تصمیم به عقب نشینی گرفت وسپاه ایران بسوی داردانل برگشت . عده‌ای ازافرادزبده‌تحت سرکردگی «مردینوس» درآتن باقی ماندند ولی این سپاه‌کوچك نیزدر سال۴۷۹ق. م طی‌جنگی نزدیك‌به «پلاتایا» شکست خوردو«مردینوس» به قتل رسید. سال بعد، هنگامیکه‌آتنی‌ها قلعه ایرانیها را در«سستوس» درسمت اروپائی «داردانل» تسخیرکردند ، لشکرکشی به‌آخررسید .

خشایارشا بسلامت به سرزمین خود بازگشته وبقیه عمرخودرادر کاخ خود و درجوارمردان وزنانی تن‌پرورگذرانید وپس ازبیست سال سلطنت فاجعه‌آمیز، بسال۴۲۵ ق . م ، بدست سردارخود «آرتابانوس» کشته‌شد. تاریخ درموردخشایارشالطف چندانی‌نشان‌نداده ولی‌بزرگانی چون «آشیل» خشایارشا راکسی میدانستندکه مرتکب‌گناه «غرور» شده وخدایان چون همیشه ، اورا تنبیه‌کرده بودند .

فصل یازدهم

اردشیر، کورش، اسکندر و داریوش سوم

آرتابانوس، اگرچه رسماً ولی نه اسماً، مدت هفت ماه برایران سلطنت کرد ولی اوهم پای خودرا از گلیم درازتر کرد و بی آنکه از قتل خشایارشا قانع شده باشد، فرمان قتل پسر بزرگ شاه مقتول را موسوم به شاهزاده داریوش صادر کرد. ولی یکی دیگر از فرزندان خشایارشا، موسوم به اردشیر «که بخاطر دستهای بلندش اورا اردشیر درازدست می‌نامیدند» خود را شاه ایران نامیده و «آرتابانوس» را به سزا کشت.

اردشیر مدت چهل سال سلطنت کرد. حقیقت امر اینست که در آن موقع ایران کم کم بصورت ملوك الطوایفی درمیآمد. امپراطوری ایران

آنقدر وسعت داشت که اداره آن ازدست یك فرد واحد خارج بود مگر اینکه آن شخص شاهی چون کورش یا داریوش بوده باشد. این پراکندگی وهرج و مرج هیچ جا مشهودتر ازسپاه نبود، ایرانیها مرتباً سپاه راترك می گفتند وجای آنها را مزدوران یونانی اشغال میکردند.

باری ، اردشیردرسال ۴۲۵ ق . م ، با صلح وصفا دربسترخود بدرودحیات گفت ولی پسروجانشین او، خشایارشا دوم پس ازشش هفته درحالت مستی، بدست برادرناتنی خودبقتل رسید. آن برادرناتنی هم کشته شدوبرادرسوم تخت را غصب کرد وبنام داریوش دوم سلطنت کرد. وی شخصیت بسیار نامناسبی داشت وهمسرش ، ملکه پریسا یا (پریساتیس) نیزچون خودش بود. داستان دوره سلطنت اوچندان جالب نبوده وارزش مطالعه را نداردولی زمانی که در ۴۰۵ ق . م بدرود حیات گفت در تاریخ پارس کهن ، فصل نوینی آغاز شد.

داریوش دوم دوپسرداشت که بزرگترین آنها ، بنام اردشیرتاج بر سرنهاد ولی برادرش کورش شاهزاده‌ای لایق‌تر ومحبوب‌تر بود وخود نیزبه این نتیجه رسیدکه برای سلطنت مناسب‌تراز اردشیر است. پس علم‌مخالفت رادرآسیای صغیربرافراشت زیرادرآنجا(ساتراپ)محسوب میشد وسپاهی مرکب ازصد هزارتن بسیج نمود. آنچه‌که اهمیت دارد اینست که سیزده هزار مزدوریونانی را نیز به سپاه خود اضافه‌کرد.

ولی در بدوامر وانمودکردکه قصد سرکوب کردن شورشیان در منطقه تحت حکمرانی خودرا داردو سربازان یونانی هم با همین تفاهم به او پیوستند ولی چون به دل ایران زمین وارد شدند، کورش هدف اصلی خودرا بیان کرد . یونانیها با غضب بسیار اعتراض کردند ولی پیشروی آنهابه حدی بودکه توان عقب‌نشینی نداشتند وهرگونه‌اعتراضی

با افزایش مزد نظامی آنان مسکوت گزارده شد.

سپاه کورش درحالیکه با سرعت بسمت جنوبغربی پیش میرفت بدون برخورد باهرگونه مقاومتی به‌پنجاه میلی بابل رسید، ولی درآنجا ناگهان اسب سواری پدیدارگشته وخبرآورد که شاه با سپاهی‌گران در حال نزدیك شدن است. کورش افراد خود را آراست وخود در وسط آنها ایستاد (این رسم آن زمان بود) یکی ازسربازان یونانی که خود در این معرکه حضور داشت این واقعهٔ را بخوبی شرح داد. این سرباز در آن زمان جوانی بود سی ساله که بعدها مهارت خودرا علاوه بریك فرد نظامی بعنوان یك مورخ دقیق نیز بهٔ ثبوت رسانید و این شخن همان گزنفون است که می‌نویسد:

روزبه نیمهٔ رسیده بودولی اثری از دشمن دیده نمیشد ولی‌چون بعدازظهرشد، غباری پدیدارگشت مانند ابری سفید که اندکی بعد به سیاهی‌گرائید وسرتاسر دشت را پوشانید وبرق جوشن چشمها را خیره ساخت ونیزه‌ها وکمانها هویدا شدند. اسواران سپید جوشن درجناح چپ سپاه دشمن‌حرکت میکردندونزدیك به‌آنها سپرداران پیش‌میآمدند که سپرهای چوبین‌آنها تا به پایشان میرسیدند و بدنبال آنها سربازان سنگین سلاح درحرکت‌بودند وکمانداران ازآنها محافظت میکردند. اینان با توجه‌به ملیت خود پیش‌میآمدند وهرملت یك مستطیل راتشکیل داده بود. در پیشاپیش آنها به فواصل معین، ارابه‌های معروف به (داس دار) حرکت میکردند. علت اطلاق این عنوان به آنها وجود داسهائی‌بودکه ازچرخ‌آنهابیرون زده وبقیه داسها زیرجایگاه ارابه‌ران و رو به زمین، بمنظور درو کردن و قطع کردن هرآنچه برسر راهشان قرارداشت، تعبیه شده بودند.»

سپاهی که اردشیر به میدان جنگ برده بود، از یك میلیون و دویست هزارتن تجاوز میکرد و اینان دویست ارابه دروکننده داشتند . گـزنفون سپس اضافه می کند که : ولی از این تعداد ، نهصد هزار نفر با صدوپنجاه ارابه درمیدان جنگ حاضر بودند .

چون سپاه ایران نزدیك شد، یونانیها برای مقابله بـا آنها صف کشیدند ، و بعد درحالیکه سرود جنگ میخواندند ونیزه‌های خودرا بر سپرهایشان میزدند تا اسبهای دشمن را متوحش سازند ، پیش تـاختند . قشون ایرانیها درهم شکست ومتواری شدند . یونانیها بـه تعقیب آنها ادامه دادند، کورش خرسند شده ودرقبال ابـراز احساسات همراهانش که اوراشاه خود می‌نامیدند، تبسم کرد. ولی آنها هنوزبه دل سپاه دشمن رخته نکرده بودند و کورش ششصد سوارخودرا با شش هـزار سرباز دلاور مصاف داد . ناگهان چشمش برشاه ، یعنی بـرادرخودش افتاد که مقابل اواسب می‌تاخت . سپس با نفرت ، فریاد بـرآورد ؛ آنجاست ! اسب خودرا پیش تاخت تا بـا اردشیرجنگ تن بـه تن کند ، به اردشیر رسیده وحتی اورا علیرغم جوشنی که برتن داشت مجروح کردولی بـه چشم خودکورش نیز نیزه‌ای جراحت وارد ساخت ونقش برزمین شد .

یونانیها تا مدتی ازمرگ شاهزاده‌ای که بخاطراوویا بعبارت بهتر بخاطرطلاهایش به قلب امپراطوری وسیعی راه‌یافته بودند، مطلع نشدند. وضع آنها درهم پاشیده وسرداران آنها بـدست ایرانیها اسیرشدند . در اینجا خود (گزنفون) فرماندهی سپاهیان را برعهده گرفت ، یعنی ده‌هزار تن تحت فرماندهی وی قرارگرفتند. اینها تنها بازماندگان آن سپاه عظیم بودند . گزنفون موفق شدکه بیشتراین عده را به اروپا بازگرداند .

گزنفون می‌نویسد که: بعد ازکورش کبیر، کورش دوم لایق‌ترین

شخص برای سلطنت بود.»

این جنگ (۴۰۱ ق . م) به جهانیان ثابت کرد که امپراطوری ایران غیر قابل نفوذ است ولی یونانیها عقیده دیگری داشتند و آن اینکه میتوانند بدون ترس اولیه ، حتی علیرغم کثرت سپاه ایرانیان ، با آنها جنگ کنند و زمانی فرارسید که آنها درس‌های آموخته شده پیشین را به عمل درآوردند. در ۳۳۶ ق . م ، پس ازیك شورش داخلی که طی آن اردشیر شاه دیگری هم کشته شد و پسرش نیزبقتل رسید ، بر تخت ایران زمین شاهزاده‌ای جلوس کرد که هرچند ازدودمان هخامنشیان بود، لکن مستقیماً ازسلاطین محسوب نمیشد . نامش کادومانوس بودوبا نام داریوش سوم پادشاهی می کرد. درهمان سال ، مرد جوانی که تاریخ بعنوان اسکندر کبیر ازاو یاد می کند ، پس ازمرگ پدرش فیلیپ که بدست توطئه‌گران کشته شده بود، به پادشاهی مقدونیه رسید .

در آن موقع اسکندر فقط بیست سال داشت ودرسن سی ودو-سالگی بدرود حیات گفت ولی درعرض این دوازده سال پادشاهی، نام خودرا آنچنان برصفحه تاریخ منقوش کرد که معروف‌ترین شخصی گشته است که تا کنون بدنیا آمده ونویسندگان ومورخین مرتباً در باره او قلمفرسائی می کنند وزمانی نیش قلم آنها از نوشتن باز خواهد ماند که دیگرعلاقه‌ای به فتوحات وتراژدیها در نهاد بشری وجود نداشته باشد. نظربااینکه قصد ما شرح تاریخ ایران کهن است ، لذا تنها به قسمتی از زندگانی اسکندر اشاره می کنیم که مربوط به ایران و شاه ایران است .

اسکندرمقدونی اندکی پس از مرگ پدر، در جنگ با ایرانیها بعنوان سرداربرگزیده شد ودربهار ۳۳۴ ق . م پیشاپیش سی‌وپنج هزار یونانی ومقدونی ازداردانل گذشت. این سپاه کوچکی بود که باقوی‌ترین

امپراطوری جهان به مبارزه پرداخت .

جنگ نخست نزدیك به رودخانه گرانیکوس صورت گرفت که ایرانیها شکست خوردند و درنتیجه غالب شهرهای آسیای صغیر برای گشودن دروازه‌ها بروی فاتح بزرگ ، بجان همدیگر افتادند . در آبان سال بعد (۳۳۳ ق . م) سپاهی مرکب ازششصد هزارنفر با همکاری سی‌هزارمزدوریونانی، همگی‌تحت سرکردگی‌خودشاه راه رابراسکندر مسدود کردند. جنگ معروف (ایسوس) درگرفت. دراین‌جنگ مخوف وبسیاربزرگ که درتاریخ بعنوان یکی‌ازچند جنگ‌مهم ثبت شده است، سپاهیان ایرانی درهم پاشیده شدند و داریوش سوم سپر خود را بیکسو انداخته و با ارابه خود میدان کار زار را ترك کرد . میل‌به پیروزی اینك مبدل به انتقام شده بود .

داریوش بمدت یك سال واندی در امان بود زیرا اسکندر سپاه خودرابجانب فنیقیه ومصر گسیل کردوپس ازپیروزی ، لشکرکشی خود را برعلیه ایران ازسرگرفت دربهار ۳۳۱ ق . م ، به جنگ با داریوش پرداخت که سپاه دیگری گردآوری نموده بود . وی بدون کوچکترین دشواری از فرات و دجله عبور کرد و در ماه مهر در دشتهای (کوگاملا) با داریوش برخورد نمود و جنگی که درگرفت ، بنام جنگ (آربلا) شهرت یافته . ایرانیها ازحیث نفرات برتری بیشتری داشتند و آمده است که سپاه داریوش ازیك میلیون نفرتشکیل شده بود که بین آنها مزدوران یونانی نیزدیده میشدند . دراین نبرد پانزده فیل‌نیز به میدان برده شدندواین اولین باری است که ما، درتاریخ جهان راجع به وجود فیل درمیدان جنگ مطلع میشویم ، سپاه اسکندر تنها از چهل هزار پیاده و هفت هزار تن سواره تشکیل شده بود ، اسکندر، سوار

براسب جنگی خود موسوم به بوسفالوس ، پیشاپیش سپاهیان خود به خطوط دشمن تاخت . بدواً سپاه داریوش ازاین حمله غیرمترقبه متزلزل شد ولی داریوش سعی کردکه اوضاع را با حمله سواره نظام خود ، تغییردهد. ایرانیان باشهامت وشجاعت فراوان، بدانسان که موردتحسین تمام مورخین بوده است ، جنگ کردند ولی متأسفانه یونانیها سواره‌ها را تارومارکرده وارابه‌های دروکن رانیزخراب کردند . فیلها که دربدو امرتوجه زیادی به آنها مبذول میشد، کاملا ازپای درآمده بودند.

دربحبوحه جنگ، ناگهان اسکندرمتوجه شدکه درصفوف دشمن شکافی ایجاد شده ودراین میان ، داریوش در ارابه خود وبین محافظین خویش ایستاده است . اسکندر سواران خودرا همراه با تنی چند از سنگین سلاحان پیاه یونانی بدانسوهدایت نمود و به قلب سپاه ایرانیان زد این پیشروی و یورش چنان ناگهانی وخوفناك بودکه ایرانیها راه گشودند. اسکندر به داریوش که زیرکومه‌ای ازاجساد ومجروحین مانده بود رسید . محافظین شاه سعی درحفاظت وی کرده ودر انجام وظیفه مقدس خود شجاعانه جان سپردند، داریوش که متوجه شد شکست حتمی است ، سعی کرد که ارابه خودرا ازآن گیرودار دورکند اما چرخها بین اجساد مانده بودند واسبهانیز آنچنان وحشت زده شده وشیهه می کشیدند که هر یك بسوئی میرفت و ارابه ران توان نگهداری آنها را نداشت داریوش بناچار ارابه ، سپروسلاح خودرا ترك کرد وسوار براسبی شده واز معرکه دورگشت .

ایرانیها از هرسو درحال فعالیت بودند واسکندر نیز به تعقیب داریوش پرداخت ولی موفق نشدکه به اوبرسد ، زیرا هم افرادش خسته شده بودند وهم اینکه خود مجبور به بازگشت بود .

دامنه پیروزی از آربلا بـه بابل کشیده شد و آنجا پس از یك راهپیمائی بیست روزه اسکندر با موفقیت ومظفرانه وارد شوش گشت.

پس از آنکه سربازان اسکندر استراحت کاملی کردند، پانزده‌هزار تن سپاهی تـازه نفس نیز از سلك یونانیها بدو پیوستند. غنائم جنگی در پرس‌پولیس که مورد حمله و تصرف اسکندر درآمد آنچنان فراوان بودند که ده هزار قاطر و ارابه و پنج‌هزار استرهم توان حمل آنها را نداشتند. پاسارگاد نیز به تصرف اسکندر درآمد ودرخزانه شاهی سکه‌هائی معادل با پنجاه الی شصت میلیون پوند استرلینگ امروزه بدست آمد. دراینجا واقعه‌ای رخ میدهد که لکه ننگی بـرای اسکندر محسوب میشود و آن سوزانیدن قصرسلطنتی در پرس‌پولیس است.

دلیل این عمل ننگین روشن نیست وبدانگونه که پلوتارخ سیصد سال پس ازواقعه، وقایع نگاری کرد، اسکندر وسردارانش مست باده پیروزی شده بودند. اسکندربا جامهای طلائی شاه ایران آنقدرمی‌خورد تا کاملا مست شد و به نغمه‌های یك روسپی آتنی موسوم به (تائیس) گوش فراداد. این روسپی سپاه وی را ازیونان تا بدانجا همراهی کرده بود. آن زن بدکاره ودیوصفت محض خود شیرینی وهم برای تفریحی ننگ‌آور و کثیف به اسکندر گفت که برای اجر زحماتش بخاطرهمراهی سپاهیان درسرتاسرآسیا، بایدکاخ شاهان ایراذ را مورد بی‌حرمتی قرار دهدوافزود: وبسی‌خوشحال‌ترخواهم شد، درحالیکه شاه تماشا می کند، با دستهای خویشتن آتش برکاخ آن خشایارشا زنم که آتن را به خاکستر کشید ...»

پلوتارخ ادامه میدهد: آن زن باچنان شوق وشوری موردستایش قرارگرفت که اسکندربشخصه ازجای برخاست ودرحالیکه حلقه‌گلی بر

سرداشت ومشعلی بدست ، پیشاپیش همراهان براه افتاد. همگی دیوانه‌وار میرقصیدند وچون مجانین نعره می کشیدند .»

سربازان مقدونی هم که حضورداشتند، دراین محفل جنون شرکت جستند زیرا براین عقیده بودند که هرگاه قصری را که رهبرآنها در آن غنوده است ویران سازند ، بناچار اسکندر ایران را ترك گفته و آنها را به سرزمین خودشان خواهد برد.

پلوتارخ باز می‌نویسد که برخی ازمردم براین عقیده بودند که سوزانیدن قصر پرس پولیس به این سادگی نبوده بلکه عمل خصمانه و کینه توزانه‌ای محسوب میشد . ولی هرآنچه که باشد ، مصیبتی برای بشریت وننگی جاودانی برتارك مقدونیه واسکندر کبیرخواهد بود . خود اسکندرنیزپس ازاین وحشیگری، پس ازعملی که موجب تباهی بزرگترین گنجینه علم وادب وفرهنگ جهانی گشت ، پشیمان شد ولی کار ازکار گذشته بود . شعله‌های آتش زبانه می کشیدند ودیری نگذشت که ازکاخ با شکوه داریوش و خشایارشا ، جز ویرانه‌ای باقی نماند ولی باز شکر خدای که قسمت عمده کنده کاریها و نقوشی که برسنگ نقز شده بودند ، درزیرخاکستر مدفون ومحفوظ ماندند تا درسنوات اخیر، باستانشناسان آنها را کشف کردند .

اسکندرپس ازاین عمل، بسمت شمال وماد رفته واکباتان، پایتخت تابستانی سلاطین ایران را نیزتصرف کرد ، وی درطول راه آگاه شدکه داریوش درحال گردآوری قوا وآمادگی برای سومین جنگ است اما هیچ اثری ازداریوش دراکباتان نبودواسکندر به جستجوی اوپرداخت.

وی بهمراهی گروهی از زبده‌ترین افراد خود به حرکت درآمد از ری ، وازراهی که (ماد) را به (باکتریا) متصل میساخت عبور نمود .

آنها مدتها همچنان پیش‌میرفتند وشبها استراحت میکردند . دلیل اینهمه شتاب اسکندرچه بود ؟ قصد داشت که در صورت دستگیری داریوش ، با اوچه کند ؟ باید گفت که قصد کشتن و یا توهین به اورا نداشت ، بلکه برای ارضاع حس خودخواهی و غرورخود ، قصد بخشیدن او و نشان دادن سخاوت وبزرگی‌خویشتن را داشت .

در طول راه خبر یافتند که (بیسوس) ساتراپ باکتریا و سایر سردارانی که باداریوش‌بودند، اورازندانی‌خود کرده‌اند واسکندرازترس اینکه مبادا مرتکب عمل خبطی شوند ، بدانسوی تاخت وپس از مدتها راهپیمائی، به دهکده‌ای رسید که فوج گریزان داریوش شب قبل در آن اطراق کرده بود .

اسکندر عده‌ای ازافرادخودرا آنجاگماشت وبعد بهمراهی‌پانصد تن ازدلاوران خود به تعقیب ادامه داد . تمام شب را اسب تاختند و با طلوع فجربه بازماندگان فوج داریوش رسیدند .

طلاونقره دراطراف ریخته شده، ارابه‌های پراز زنان‌بدون هدف پیش میرفتند زیرا ارابه رانها یا کشته شده ویا گریخته بودند . ولی با تمام این تفاصیل منظورنظر اسکندرآنجا نبودو باز به پیشروی ادامه داده وعاقبت به ارابه‌ای رسیدندکه چند قاطرآنرا پیش‌می کشیدندواین ارابه‌کناربرکه آبی ایستاده بود . داریوش درون ارابه افتاده ودهها نیزه برتنش فرو کرده بودند .

داریوش پیرتقاضای جامی آب کردویکی‌ازسپاهیان اطاعت‌نمود. اسکندردرگوشه‌ای ایستاده وسعی‌کرد تا سرشاه شاهان را بلند نماید و ودرگوشش نوای دلداری وتسلی بخواند وچون داریوش آخرین‌نفس را برآورد ، اسکندرشنل خودرا برداشته وجسد را پوشانید .

چه رخ داده بود ؟ بیسوس که تعقیب کنندگان را نزدیك می‌دید، دستورداده بودتاداریوش را بقتل رسانند که بدینوسیله مانع ازپیشروی اسکندر شوند وشاید هم داریوش ازهمراهی با آنان امتناع کرده بود. شاید توان سوار شدن براسب را نداشت وشاید در وقت تلاش برای گریز کشته شده بود. شاید... تمامی اینهاروایاتی‌هستند که باقی مانده‌اند ولی هیچگونه دلیلی برصحت و سقم هیچیك از آنها وجود ندارد. اما میدانیم که اسکندرموفق شد بیسوس را دستگیر کرده وبه فجیع‌ترین نحوی به قتل رساند.

هفت سال زندگی مجلل وپرما جرا درحیات اسکندر باقی‌بودند وپس ازآن، اونیز دارفانی را وداع گفت. اما تاریخ ما مربوط به او نیست وآنچه‌که باعث ذکرنام و ماجرای اسکندرگشت، لازمه تکامل تاریخ باستان بود، تاریخی‌که با کوه نشینی سرسخت در تلاش تاج و تخت وتشکیل عظیم‌ترین امپراطوری جهان‌که نظیرش بوجود نیامده ونخواهدآمدآغاز وبا سقوط بازمانده او، با مرگ شاهی درون‌ارابه‌ای شکسته ودرمکانی‌متروك وخلوت پایان‌پذیرفت وبدینسان پرده‌برزندگانی شاهان بزرگ ایران کهن‌کشیده شده و پرده‌ای دیگر بالا رفته، سلطنتی دیگرآغازمیگرددو شاهان‌بزرگ دیگر، نوادگان‌کورش‌پا بعرصه وجود میگذارند، شاهانی‌که دگرباره جلال وعظمت دیرینه‌ایران زمین‌را احیاء نموده ونام اجداد خود را زنده‌کرده، دگربار احقاق حق‌کرده و اساس ظلم وستم را ویران ساختند بدانسان‌که نام وطن و نام سایرشاهنشاهان ایران درصدر دیگرنامها، ودرکنارکورش وداریوش، با حروف زرین برلوح تاریخ منقوش‌گشته است.

پایان قسمت اول

قسمت دوم

زندگی روزمره در ایران کهن

همانگونه که نوشتیم ایرانیان نخستین امپراطوری جهان را بوجود آوردند. یهودیان را از اسارت بابلیها نجات داده و به یونان تاختند، مدتی کوتاه تحت سلطه یونانیها بودند اما در مقابل رومیها مقاومت کرده وزمانی که روم سقوط کرد، به فتوحات بیشتری نائل آمدند، از ایران کهن شطرنج، فرش بافی، چك وسفته وخیلی چیزهای دیگر که در مطلب آمده است، به جهان عرضه شده. کلمه (پردیس) بمعنای بهشت که استعمال جهانی دارد، از ایران کهن باقی مانده.

زندگی روزمره در ایران کهن

سرزمینی که امروزه ایران نامیده میشود ، درایام قدیم بعنوان پارس شناخته میشد ، این کشور دشتی است کوهستانی که با سلسله جبال مرتفع احاطه شده وبین دریای خزرواقیانوس هند قرار گرفته قصبات



بسیارقدیمی درکنار دریاچه‌ای دروسط این جلگه قرار داشتند واطراف آنها سبزه زار وسیعی بود ، اما تدریجاً وضع هوا تغییرکرد ، باران دیگرمثل سابق نبارید ، رودخانه‌ها ونهرها کم آب گشته و برخی بکلی خشك شدند و محلی که دریاچه قرار داشت ، کویر نمك برجای ماند ، اما نقاط پراگنده‌ای از زمین حاصلخیز باقی بودند ومردم دراین نقاط

بصورت دسته جمعی ولی دور از هم زندگی میکردند.

مردم ایران باستان خیلی زود فهمیدند که باید ذخیره آب داشته باشند، بهمین جهت به ساختن سدها، کندن خندقها وحتی کانالهای زیرزمینی پرداختند. آنها جزو نخستین کشاورزان روی زمین بودند. هنگامیکه مردها بشکار و ماهیگیری میرفتند، زنانی که با بچه‌ها درخانه مانده بودند، متوجه شدند که علف‌ها در اطراف یك کومه زباله رشد بهتری کرده، از همان علفهای خودرو، گندم وجو بوجود آمد.



زنان ایرانی به کار بافندگی و ریسندگی میپرداختند و اولین سفالگران تاریخ هستند. غالباً سفال‌ها را با اشکال حیوانات نقاشی و تزئین می نمودند. روستائیان کم کم به نگهداری گله‌های بز و گوسفند و گاو مشغول شدند.

در این سرزمین هنوز اسب را نشناخته بودند اما این تصویر بسیار قدیمی روی یك تکه استخوان کشف شده و اسبی که بچشم میخورد بزرگتر از یك کره نبود.





اسبهای قوی جثه مخصوص سوارکاری درمراتع سرسبز و پهناور آسیای مرکزی بسر می‌بردند واهل آنجا جزو اولین کسانی بودند که به‌تربیت، تکثیرونگهداری آنها پرداختند.
سگها هم کم کم در دهات پرورش یافتند و ازآنها برای شکار و نگهبانی استفاده میشد.

روی لیوان ذیل، شکل چند سگ نقاشی شده که درست بالای سربزغاله‌ای با شاخهای بلند وخمیده‌اش، بچشم میخورند. درقسمت



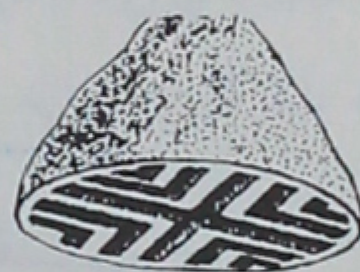
لبه لیوان چند پرنده باگردنهای بلندشان دیده میشوند.

کوه نشینان از همسایگان مترقی‌تر غربی خود که شهرهای دیوار داری در دشتهای بین‌النهرین ساخته بودند، خیلی چیزها یاد گرفتند. در معابد آنها مردانی وجود داشتند که میتوانستند بنویسند و حساب کنند، از طرف شهرهای بین‌النهرین تجار زیادی نزد کوه نشینان رفتند تا از آنها چوب، سنگهای گرانبها و فلز بگیرند و کوه نشینان هم از این

تجار طرز نوشتن و حسابداری را یـاد گرفتند و این نمونه‌ای از طـرز نوشتن آنهاست .







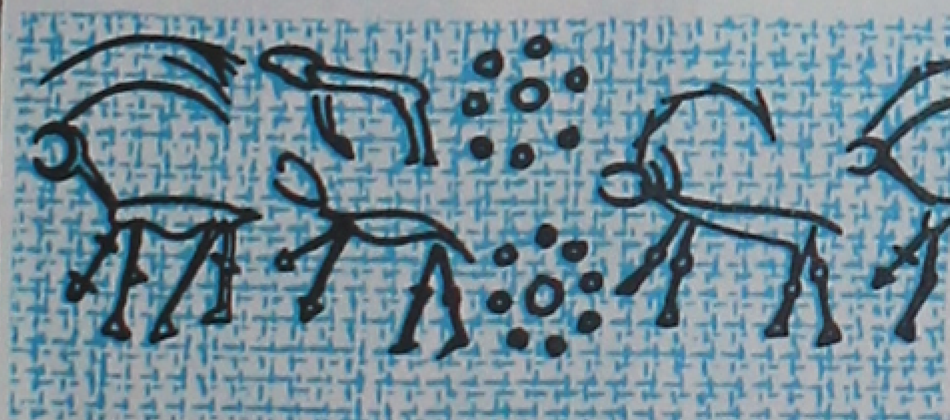


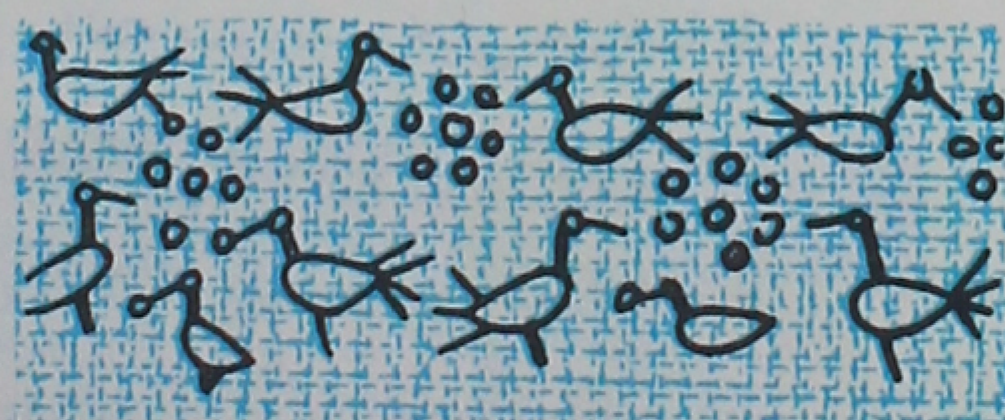
بـرخی از علامت‌ها نشانه اعداد هستند و بعضی‌هم شبیه اسب بایالهای مختلف‌می باشند.

بابلیها روی گچ مرطوب نقاشی میکردند و بعد میگذاشتند تا گچ خشك شود و ازاین گچ بجای مهر برای علامت زدن کوزه‌ها یا امضای اسناداستفاده مینمودند.

اولین مهرهائی که کوه نشینان بکار بـردند به این شکل بودند .







درتصویرفوق آنها هم ازمهرهای استوانه‌ای استفاده‌کردند. ذیلا دونوع‌ازطرح‌های آنهاکه یکی با بزودیگری باپرندگان است نشان داده میشود وطرف دیگر استوانه‌ای حکاکی شده را می‌بینیم که روی گچ نرم غلتانیده میشد تا مهر درست شود .



نه تنها بازرگانان از دشت‌ها به کوهستانها میرفتند بلکه سربازها هم به آنجا رفت و آمد مینمودند . در این تصویریك سردارجنگی که شهرهـای معبد را در حـدود ۲۵۰۰ سال قبل ازمیلادتسخیرنموده وبه سرزمینهای کوهستانی هم حمله‌کرده، بچشم میخورد. دشمن شکست خـورده این سردار زیـر پایش قرار گرفته و خورشید الهی بـر او تابیده و بوی پیروزی می‌بخشد .



مردم کوهستان نیز بـزودی از همان طرز جنگ‌کردن و جشن گرفتن پیروزیها ، پیروی نمودند .

این سردار هم یك کمان بدست گـرفته و خورشید بـالای سرش میدرخشد ، الهه‌ای که به سبك بابلیها لباس پوشیده ، زندانیان جنگ راکه با طناب بسته شده‌اند تحویل میدهد .





شاید این جنگ، یعنی جنگی که پیروزی آن در اینجا ترسیم شده، بین قبائل کوهستانی صورت گرفته باشد. اما غالباً قبائل کوه نشین به دشتها ریخته و شهرهای پرقدرت و ثروتمند را مورد حمله قرارداده و تسخیرمینمودند.



یکی از بزرگترین اختراعات مردم شهر دردشت، همان چرخ ارابه بود. چرخهای اولیه ازیك تکه چوب گرد ساخته میشدند که کم کم همه جا مورد استفاده قرارگرفتند. روی یك سطل طلائی که درجلگه کوهستانی بدست آمده، چرخهای ارابه مشبك دیده میشوند.

مردم دشت‌نشین‌هم که اسب‌تربیت میکردند، ساختن چرخها را یادگرفتند. وقتیکه اسب را به ارابه می‌بستند، مسافت زیادی را به راحتی طی میکردند. درحدود دوهزار



سال قبل از میلاد، یعنی درست سه هزارونهصدوهفتادویك سال پیش، این افراد با خانواده هایشان سوار ارابه‌ها شده و پیشاپیش احشام خود به‌جستجوی زمینهای غنی‌تر رفتند.

این مردم را (هند و اروپائی) می‌نامند . و بعضی از آنها (ایرانیان) یا (آریائیها) بودند . آنها وارد بالکانز ویونان ، آسیای صغیروهندوستان شدند وعده‌ای هم به‌دشتی پای نهادندکه آنرا (ایران) نامیدند. این‌افراد دسته دسته وارد شدند و پارسیها یا ایرانیها جزو دسته‌های‌آخر بودند . تمام این‌مردم درفلزکاری استادبودندولی‌سفال‌گری‌برای استفاده خانگی متداول‌تر بود . گلدان زیبائی چون تصویر صفحه قبل ، با مظهر اسب و خورشید، احتمالا برای مراسم مخصوص بکار میرفت .

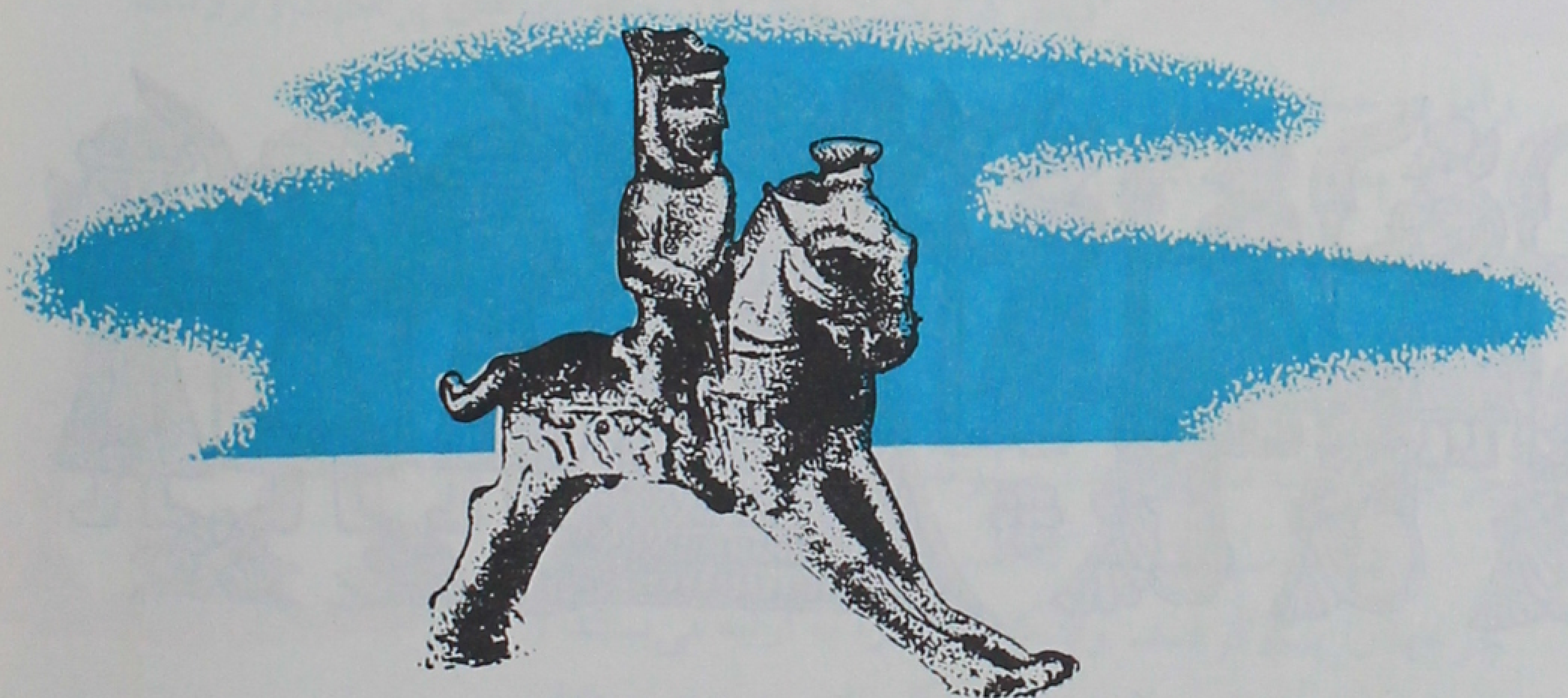


ایرانیها با ارابه‌ها ، گاریها واسبهای خود به خدمت سران دهات در آمده و نزد سایر مردم اقامت‌کرده و به زندگی بین‌کشاورزان خو-گرفتند ، اما آنها بیش از کشاورزان به اطراف رفت و آمد میکردند و درنتیجه بین دهات پراگنده تماس بیشتری حاصل شد .

عقاید مذهبی تدریجاً تغییر یافت ، درعکس فوق نشان داده شده چگونه ازخدائی که درآن واحد هم‌پدراست وهم مادر، دوقلوهای‌الهی بدنیا آمده‌اند و اینکه در هر دو طرف پرستندگان با بقچه‌ها و شاخه‌ها صف کشیده‌اند .

ایرانیان معتقد بودند که جهان بوسیله دوروح نیرومند یادونیروی قوی ، یکی خوب ویکی بد ، یعنی اهورامزدا واهریمن اداره میشود و اینکه این دو دائماً با هم درجنگ هستند وبرخی ازبزرگان قوم میگفتند که روح نیکی (اهورامزدا) قوی‌تر بوده وسرانجام فاتح خواهد شد .

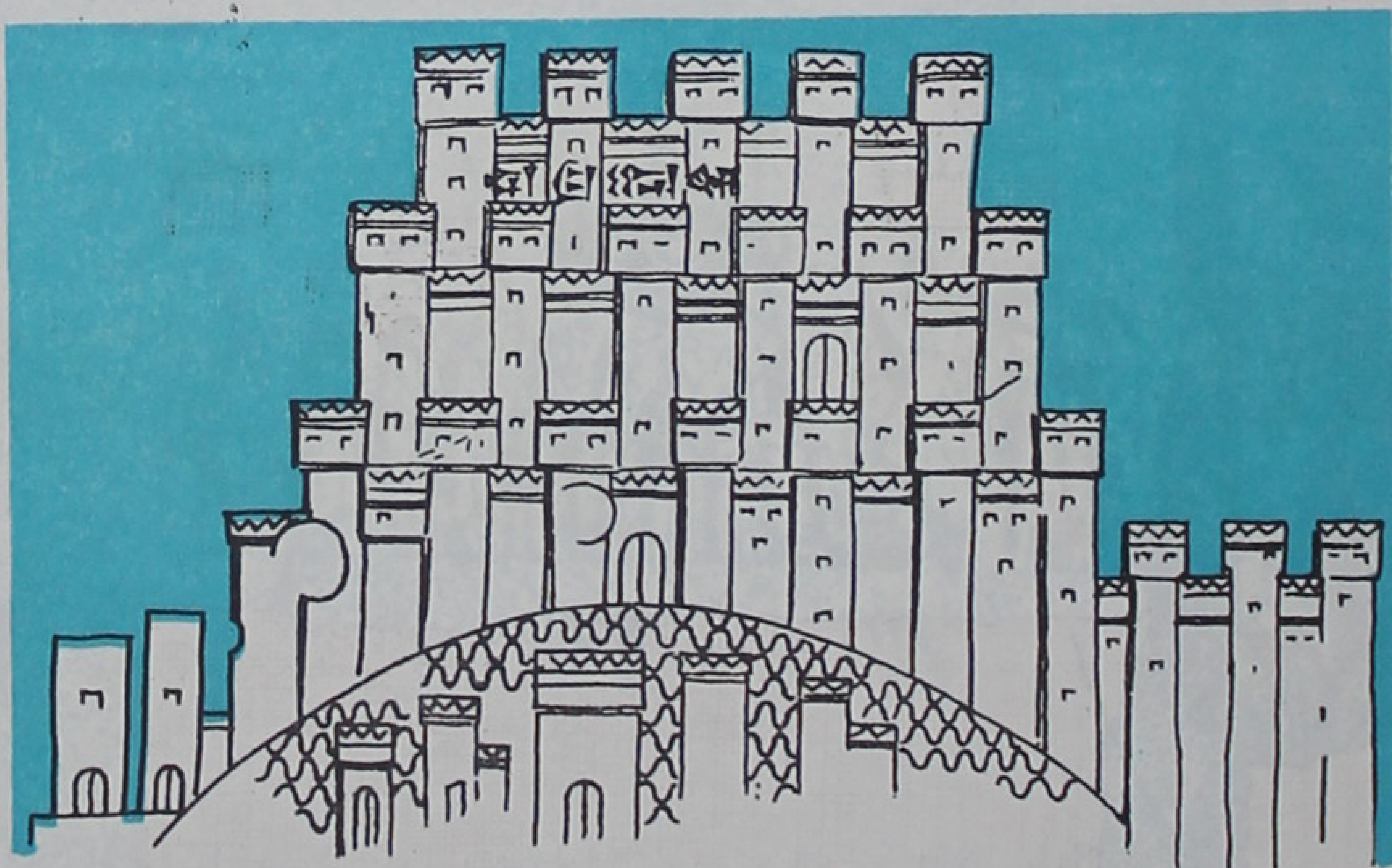
هرفردی می‌بایست دراین جنگ شرکت میکرد ومی‌بایست خود طرف یکی ازاین دونیرورا میگرفت ، تنها درصورتیکه اعمال ، گفتارو



پندار یعنی فکر او نیک میشدند ، میتوانست به زندگی آسمانی راه یابد (گفتارنیک، پندارنیک، کردارنیک) بهمین جهت همه کس مجبور بود که خوب و بد را ازهم تشخیص دهد . برخی از خردمندان میگفتند که زندگی‌یک زارع، نیک بوده ولی‌زندگی‌غیرزراعی‌ناهنجاراست. جنگ کردن با قبائلی که بقصد غارت وچپاول وارد سرزمین‌های‌آنها میشدند، یك وظیفه ویك عمل نیك بشمار میرفت .

ایرانیها کم کم قوی‌ترین ملت را تشکیل دادند . هرقدر که بیشتر

بین ساکنین قبلی آن سرزمین بسرمی‌بردند ، اوضاع بیشتر تغییرمیکرد ، دهات مبدل به شهرهای مستحکم شدند ، حکمرانان و فرمانروایان به ــ رهبری دهاتیهاپرداختند . سنگرها ، جاده‌ها ، پلها و کانالها بااعمال شاق ساخته شدند و اسرای جنگ بعنوان برده به‌کار پرداختند ، فرمانروایان به استخراج معادن وحمایت ازبازرگانان مشغول شدندوتجارت درنقاط دوردست رونق بیشتری گرفت. ایرانیاندراسب سواری شهرت بسزائی



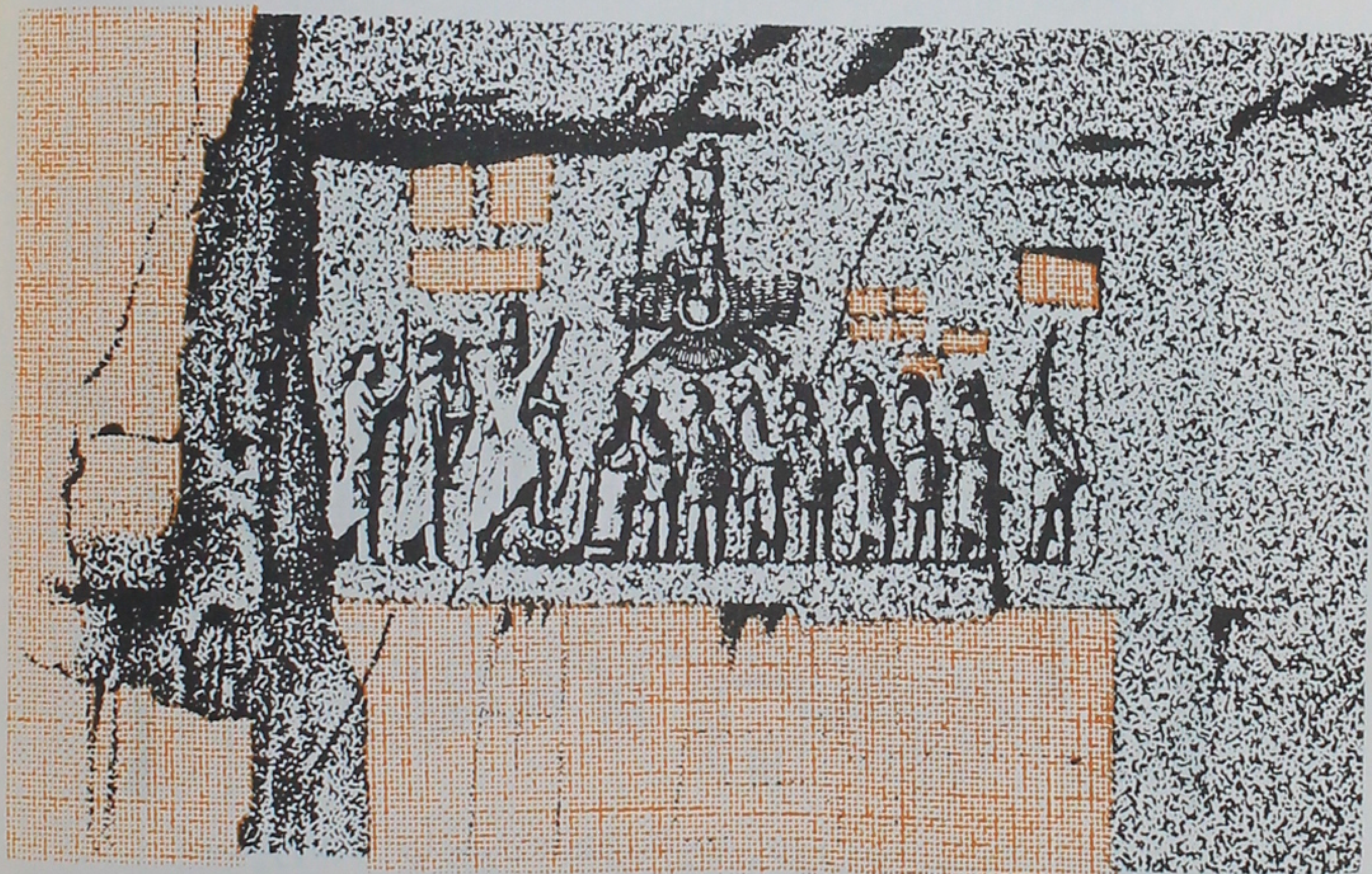
کسب کردند . آنها بدون استفاده ازرکاب سوار براسبهای بادپا شده و تیراندازی ونیزه‌پرانی میکردند .

همسایگان آنها ، یعنی آشوریها نیزبه تعلیم سوارکاران پرداختند تا دراین زمینه باآنها برابری کنند .

ایرانیان مجبوربودندکه ازمرزهای خود مراقبت کنند . از سمت شمال خطرقبائل بربروازمغرب خطرامپراطوری درحال توسعه ومتجاوز آنها راتهدید میکرد. آنها برای حفاظت ازشکاف بین سنگرها وموانع

کوهستانی، یعنی جائی که امکان داشت دشمن عبور نماید ، قلعه‌هائی با دیوارهای بسیار سخت و برجهای دیده‌بانی ساختند . «تصویر صفحه قبل»

سپاهیان آسوری هجوم آورده وسعی در تسخیر سرزمین ایرانیان کردند . آنها از قلاع بند وحصار کشی‌های تازه‌ای که میدیدند ، نقشه ــ برداری کردند ، طی جنگی که صورت گرفت ، ایرانیان برتری خودرا



نشان دادند و به‌امپراطوریهای آشور و بابل خاتمه بخشیدند. سپاهان آنها آنقدر عقب نشینی کردند تا به صحرا و دریا رسیدند .

سلاطین ایران وسیع‌ترین امپراطوری جهان را بوجود آوردندو ملل مختلف آنها را ناجی خود می‌نامیدند . برای مثال ، یهودیانی که در اسارت بابلیها بودند ، آزاد شدند تا به اورشلیم برگشته و معابد خود را بنا سازند ، بطوریکه پیغمبر یهودیها بنام (ایسایا) شاه ایران را ستایش کرده و گفت که خداوند یارو یاور اوست .

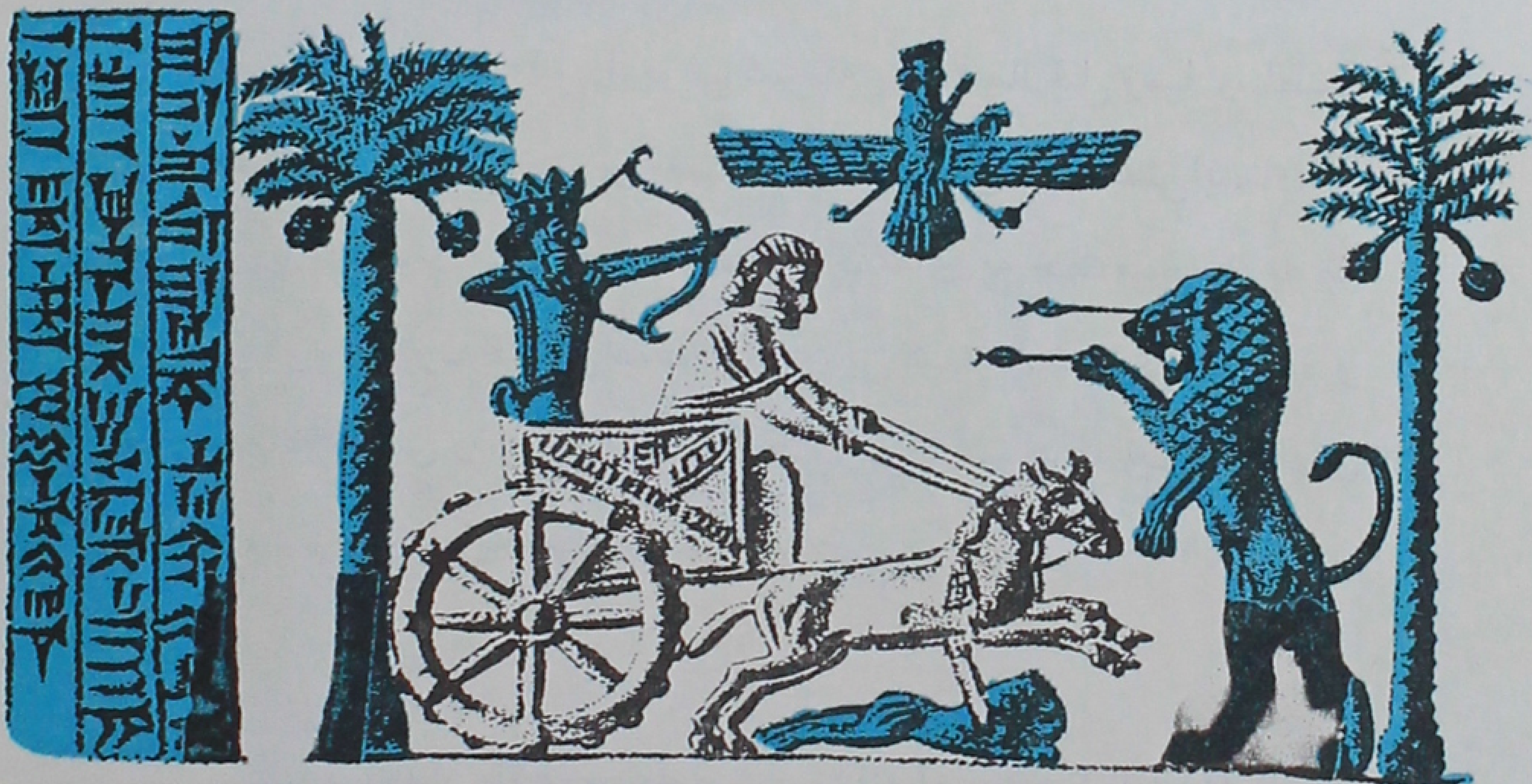
از حالا ببعد ایران یا پارس ، یك سرزمین معروف شده و تمام ملل متمدن آنرا شناختند ، مورخین یهودویونانی راجع به آن مطلب‌ها نوشتند ولی آنچه را که خود ایرانیان نوشته‌اند ، اغلب نابود شده . برخی ازنوشته‌های آنها برالواح سنگی زیربنای ساختمانهای بزرگ ویا روی تخته سنگها و کتیبه‌ها بدست آمده .

درتصویرصفحه قبل داریوش کبیر که پانصدسال قبل ازمیلادسلطنت میکرد، پس‌ازپیروزی خودبرهشت شاهزاده دشمن که مقابلش ایستاده‌اند نشان داده شده . داستان این جنگ ، برکتیبه‌ای به خط میخی و به سه زبان برکوه بیستون حکاکی‌شده، ازروی‌این‌کتیبه نسخه برداری شده و مورخین به تحقیق راجع به آن پرداخته وموفق شدند که این زبانهای قدیمی را ترجمه نمایند .

تصویربالدار بالای سرداریوش، نشانه اهورامزدا یا خدائی‌است که بنام اوتمامی اعمال داریوش انجام شده و به فیض وبرکت اوعازم جنگ گشته است ، این سمبل بالدار دراین تصویرهم بچشم میخورد.

درمهرمعروف‌داریوش(صفحه ۱۵۰) که‌بنام اوقدرت‌می‌بخشد،شاه در ارابه ایستاده ودرحال شکار یك شیر، که نشانه بدی یا اهریمن است مشغول می‌باشد و شیر دیگری هم زیر سم اسبش‌کشته شده . در طرف

چپ نام او به سه زبان رسمی امپراطوری وی ، حك شده است . شاید
اضافه‌کردن نخل خرما درتصویر باین مناسبت بوده باشدکه داریوش و
سایرسلاطین ایرانی، دوستداردرخت بوده وبه هرجاکه میرفتند درختان
میوه می‌کاشتند ، نزدیك به قصر شاهان ایران ، باغهائی وجود داشتند
که با درختان بلند خود سایه انداز شده وحوض‌ها وچشمه‌ها صفای



مهر داریوش

بیشتری به آنها می‌بخشیدند ، کلمه (پردیس) یعنی بهشت که امروزه
استعمال جهانی دارد ، اززبان پارسی قدیم مشتق شده و نشانه آنست که
ایرانیها تا چه حد به باغهای خود علاقه داشته‌اند .

از بین شهرهای موجود ، شهری بعنوان پایتخت امپراطوری
بزگزیده میشد. داریوش، درموطن‌خود، درجنوبغربی، یك مرکزمقدس
نوین بناکرده ونامش را پرس‌پولیس یا تخت جمشید نهاد . امروزه
بقایای ویرانه‌های آن شهر دیده میشوند . ستونهای سربفلك کشیده که

زمانی سقف تالارجم را حمایت میکردند، هنوزهم باقی مانده‌اند، روی دیوارهای نیمه ویران ، تصاویرزیادی حك شده .

دراین تصویر که از تخت جمشید گرفته شده ، داریوش روی تخت خودنشسته ودسته گلی دریك دست گرفته وعصای طلائی خودرانیزبدست دیگر دارد تا به یکی از بزرگان اجازه صحبت در حضورش را بدهد . پشت داریوش پسرش خشایار ودوسردار دیگر با نشانه‌های مقام خود ،



یعنی طناب وتبربچشم میخورند ، درمقابل شاه دومحراب کوچك دیده میشوند ، شاه شاهان ، برتر از همه بود . شاهزادگان به امور استانها رسیدگی میکردندوشاه درتالار قصرخودگزارشات آنها راشنیده وتشکیل جلسات میداد ، اواتحادو تماس نزدیك را بنیان گذاردوجاده سازی نموده ومسافرت را امن کرد . درزمان داریوش کار ساختن کانالی بین مدیترانه وبحر احمرآغاز شد وکشتیها بادبان برداشتند تا بهترین مسیردریائی را ازهندوستان به مصر ، درردریای مدیترانه ودر امتداد سواحل اطلس پیدا کنند .



تصاویر بردیوارها و پله‌های تخت جمشید نمایندگانی را از ایالات مختلف و سرزمین‌های بیگانه نشان میدهد که در سال نو برای عرض احترام و تقدیم هدایا به شاه شاهان خدمت رسیده‌اند. از پوشاك آنها معلوم میشود که از کجا آمده‌اند ، بیشتر آنها شلوار برپا دارند و نشان میدهد که سوار بر اسب بوده‌اند، برخی از آنها خرجین‌های چرمی حمل مینمایند که شاید محتوی شراب یا روغن باشند .

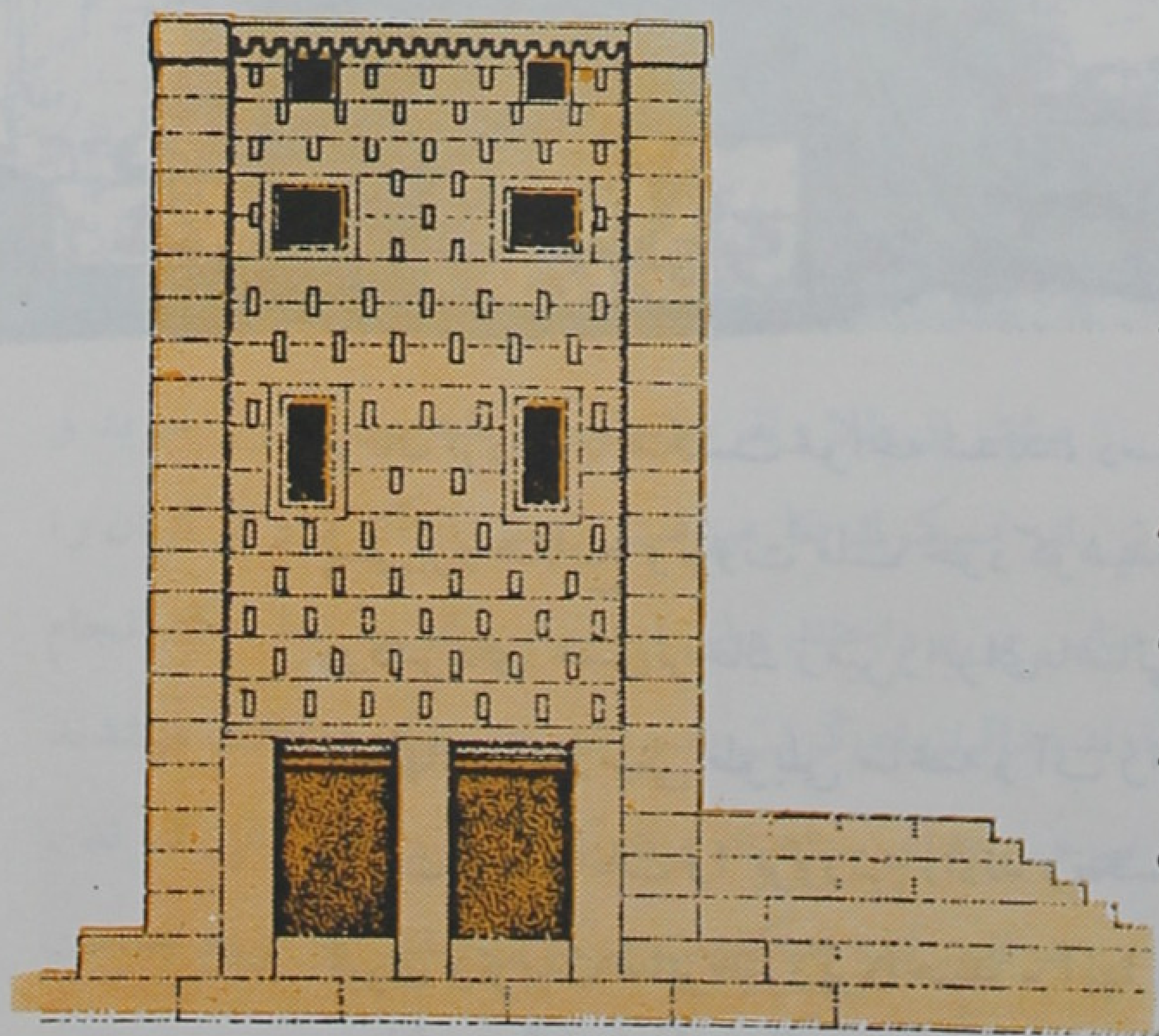
در قصرها ثروت زیادی گرد آوری میشد که بیشتر آن صرف پرداخت به دربار و سپاه گشته و بقیه به غذا دادن گرسنگان در اوقات نامساعد بودن محصول خرمن خرج میشد. بطور کلی، زندگی مردم مرفه و راحت بود، تجارت در زمان داریوش توسعه یافت که این امر نه تنها در اجناس زینتی بلکه در مورد مایحتاجات خوراکی همه کس نیز از قبیل ماهی شور صدق میداد . تربیت اسب رونق بیشتری گرفت و اسبها از جو که در این زمان در یونان و چین هم شناخته شده بود تغذیه میکردند .





در این تصویر شاه در حال تقدیم هدایا به‌خدا نشان‌داده شده. بر پشت او تیرو کمان بچشم میخورد و دسته‌ای گل نیز در دست دارد . درمقابل شاه ، روی محراب، آتش زبانه میکشد. آب و آتش هردو مقدس بودند .

مراسم مذهبی درهوای آزاد صورت میگرفت. در ایران معابد بسیار کمی وجود داشتند کـه عبارت بودند از برجهائی ساده باپله‌کانی که به اطاقی کوچك در داخل منتهی میشدند. در

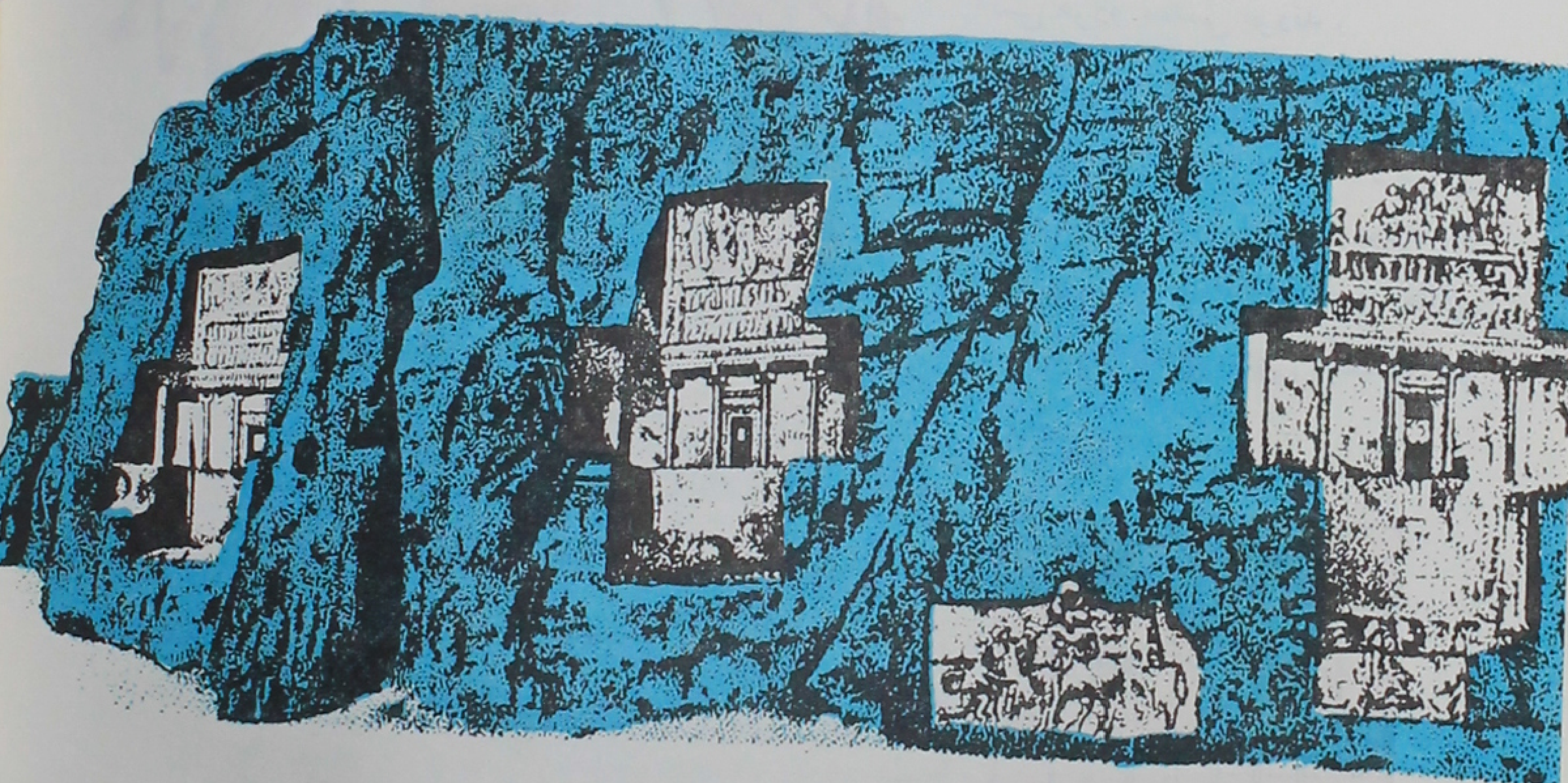


این اطاق کاهنین آتش ، شعله‌ها را مرتباً فروزان نگه میداشتند .

گفته میشود کـه این سنت از دوره‌های ماقبل تـاریخ آغاز شده . از شکاف غاری در یك کوه ، گاز به بیرون تصاعد نموده و محترق شده بود وشاید این نخستین نشانه وجود نفت درزیر کوهها بوده باشد که ثروت امروزه ایران بشمار میرود .

یکی از آذرکده‌ها درمقابل صخره‌ای ساخته شده بود که قبور سلاطین درون آن قرارداشت. مردم قرنهای متمادی دراینجاجمع میشدند. غالب شاهان بعدی ، پیروزیهای خودرا بوسیله اشکالی که درکنار این قبورحکاکی نمودند ، تعریف کرده‌اند .

زمانی که ایرانیان تحت رهبری داریوش وخشایارشا سعی درفتح



یونان کرده وبا شکست مواجه شدند ، دست ازجهانگشائی کشیده وبه - پیش‌برد صنایع وثروت ملت خود کوشیدند . آنها بااستفاده ازرطوبت درقشرهای عمیق‌ترخاك زمین‌رابرای‌باغبانی وزراعت مناسب‌ترساختند. کانالهای زیرزمینی طویلی ساخته وآب را به سطح زمین جاری کردند، نباتات وحیوانات را پرورش دادند ونخستین کسانی بودندکه به جوجه گیری وتربیت سایرطیورپرداختند . آنها بزبان‌آرامی ، یعنی زبان مردم سوریه و فلسطین تکلم میکردند و معاملات بازرگانی برقرار نمودند .

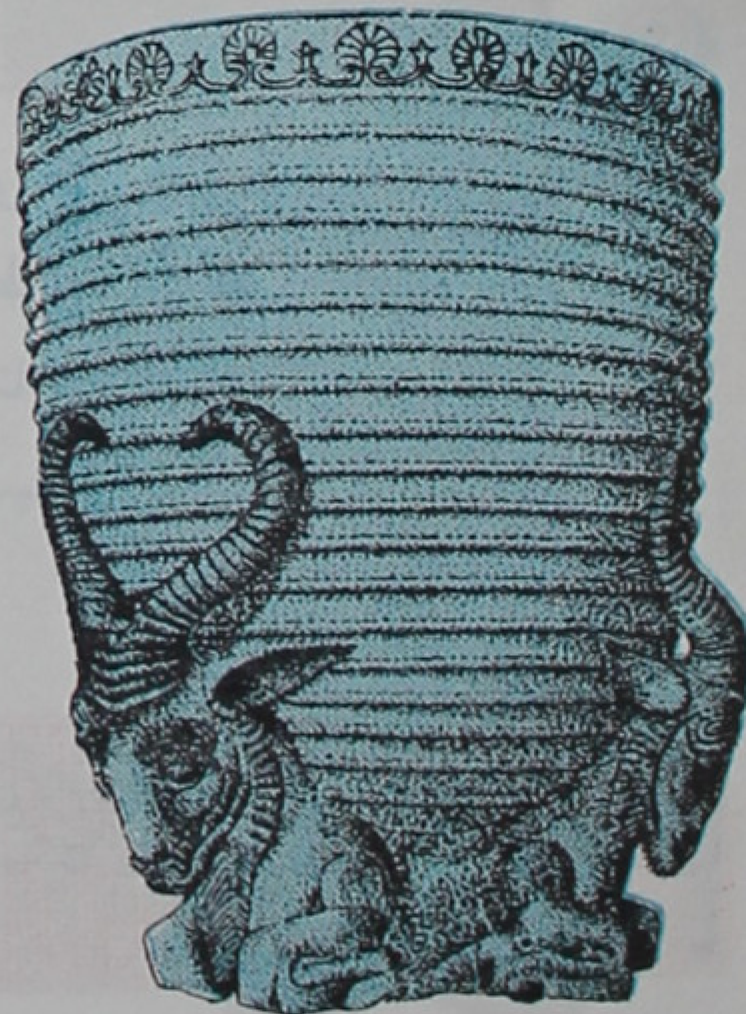
زبان آرامی و الفبای آنها آنچنان در ایران متداول شدکه ایرانیان آن را بعنوان زبان رسمی خود درامور دولتی بکار می‌بردند .

ایران بسیار ثروتمند وغنی بود. سنگهای قیمتی و فلزات برای زینت بکاربرده میشدند .





صنعتگران آنهاگلدانهای زیبائی با فلزات مختلف ساختند .

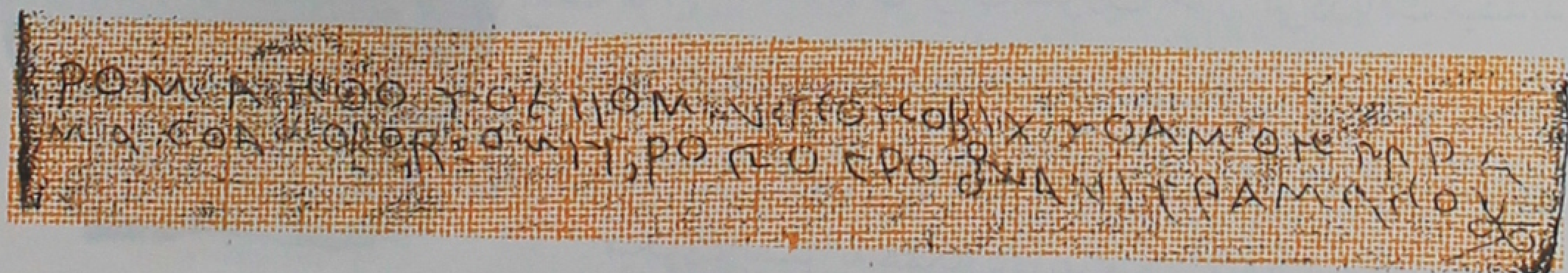


بیشتر از طلا ونقره استفاده میشد ودر امور خرید و فروش نیز مسکوك بکارمیرفت . پیش از آن مزدکارگران را با اجناس می‌پرداختند ولی اینك این کار را با سکه انجام میدادند، مالیاتهای گزاف بصورت خوراکی دریافت میشدند تا صرف غذای سپاهیان و کارکنان امور اجتماعی شوند .

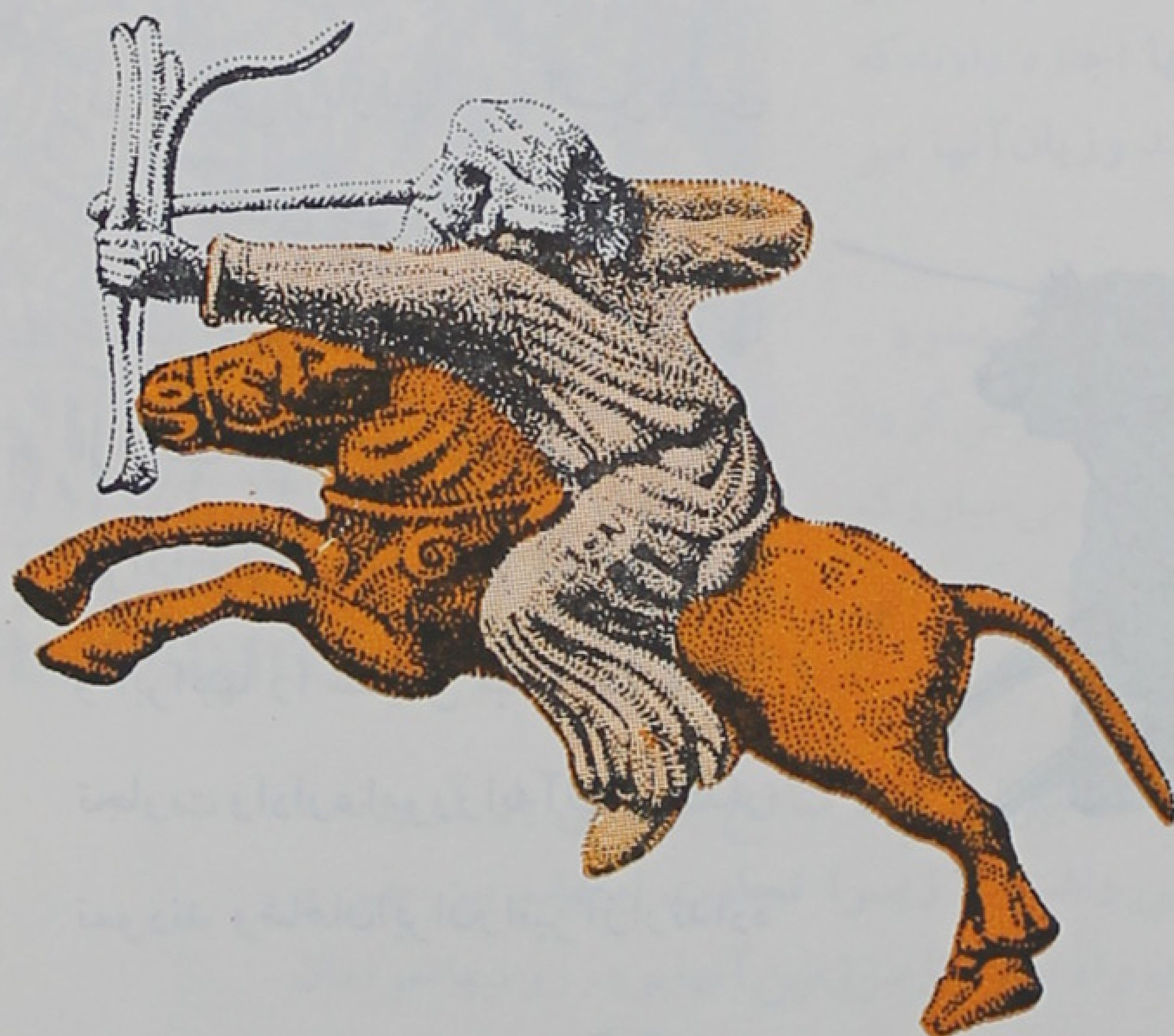
هرقدر که حکومت مرکزی بیشتر به مردم خدمت میکرد ، بیشتر به همکاری آنها متکی میشد .



دراین زمان‌اسکندر کبیر، طی حمله‌ای کوتاه ودرخشان، سپاهیان ایران را شکست داد، آسودگی ملت تحت فرمانروائی بیگانگان چندان مخدوش نشد . یونانیها تغییرات زیادی بارآوردند . شهرهای جدیدی به سبك خود بناکرده وشهرهای قدیمی را توسعه دادند ، هنرمندان آنها مجسمه‌هائی نظیر آنچه‌که دربالا ملاحظه میشود ، تراشیدند . آنهابراین عقیده بودندکه سرتاسر زمین تعلق به تاج وتخت دارد امـا کشاورزان بیش ازسابق یاآینده آزادی پیدا کـردند ، باافزایش حـدود تجارت ، ثروت اضافه شد. مردم با همدیگرروابط حسنه داشتندوباهم درآمیختند وملل بیگانه با هم مزاوجت نمودند . زبان وخط یونانی در کنار زبان ـ آرامی بکارمیرفت . ذیلاً قسمتی ازکتیبه‌ای به خط یونانی‌که درایران پیدا شده، بنظرمی‌رسد، خدایان‌یونان درایران‌نیزشناخته شدندویونانیها می‌گفتندکه خدای آنها (دیوتیسوس) از دره سرسبز وزیبائی درایران آمده است .



اما با استیلای رومیها، ثروت و آسایس ایران مختل شد، رومیها به امور داخلی ممالك زیادی که ایران باآنها مراوده داشت دخالت نموده، کلیه‌سرداران یونانی راشکست داده وباایران چون بزرگترین دشمن‌خود رفتار کردند .





دراین زمان ایران تحت فرمانروائی پارتیها، که از شمال شرقی به آن حمله‌کرده بودند ، قرار داشت . پارتیها به‌هیچ‌شکوه وجلالی‌جزمرگ درمیدان جنگ‌نائل‌نیامده‌اند. آنها درتیراندازی مهارت خاصی داشته واشتران بسیاری‌را باپیکان‌بارکرده وبه میدان جنگ میرفتند .رومیها نتوانستند با آنها مصاف کنند وهیچگاه موفق به‌تسخیر پارت‌نشدند .



برخی از پارتیها جامه آستین بلندی با شلوارهای چین‌دار بر پا کرده و شمشیر خودرا به کمربند میبستند آنها از غالب جهات عقب مانده بودندو خود نیزاین را می‌دانستند . آنها یونانیها و ایرانیها را ستایش میکردند و کار تجارت واداره امور را به آنها واگذار نمودند وشاهان ایران رانیز آزار نداده



لکن مایل بودند که بعنوان سرور شناخته شوند .

دلاوران و پهلوانان آنها شبیه دلاوران عهدجنگهای صلیبی بودند و تن خودواسبشان رابازره میپوشاندند. این عده سوارکاران سنگینی محسوب میشدند که با نیزه و شمشیر جنگ میکردند.

بقیه جنگجویان راسواران سبك با تیروکمان تشکیل میدادند که وحشتناك‌ترین و معروف‌ترین افراد سپاه بودند .



سنت‌های قدیمی مذهبی بین آنها اجرا میشدند. در اینجا شاهزاده‌ای درحال پرستش محراب آتش دیده میشود ، پارتیها به یونانیها اجازه دادند که هنرپیکره‌سازی خودرا ادامه دهند وزبان آنها نیز همچنان متداول بود .

در این زمان حلقه ، مظهرقدرت شده بود . در اینجا شاهی را می‌بینیم که بر تخت جلوس کرده وحلقه‌ای را به مردی در مقابل خود می‌سپارد که شاید امیرزاده‌ای باشد که برایالتی حکمرانی مینماید .

در تجارت خارجی ، تغییرات تازه منافع فراوانی بار آوردند ، ایرانیها وضع بسیار مناسبی داشتند ، زیرا تجارت ابریشم بین چین و روم رااداره میکردند چون راه عبورازسرزمین آنهابود. رومیهاخواهان ابریشم‌بیشتری‌بودند وسعی کردند مسیرتازه‌ای درشمال ایران ایجادکنند اما موفق نشدند و بالاجبار ابریشم خود را از تجار ایرانی خریداری کردند ، این تجارت حتی درزمان جنگ نیزادامه داشت . دراین‌زمان تحفه‌های دیگری‌نیزازچین‌به غرب آورده شدند. هلو، زردآلوونیشکر. از آنجمله‌اند .

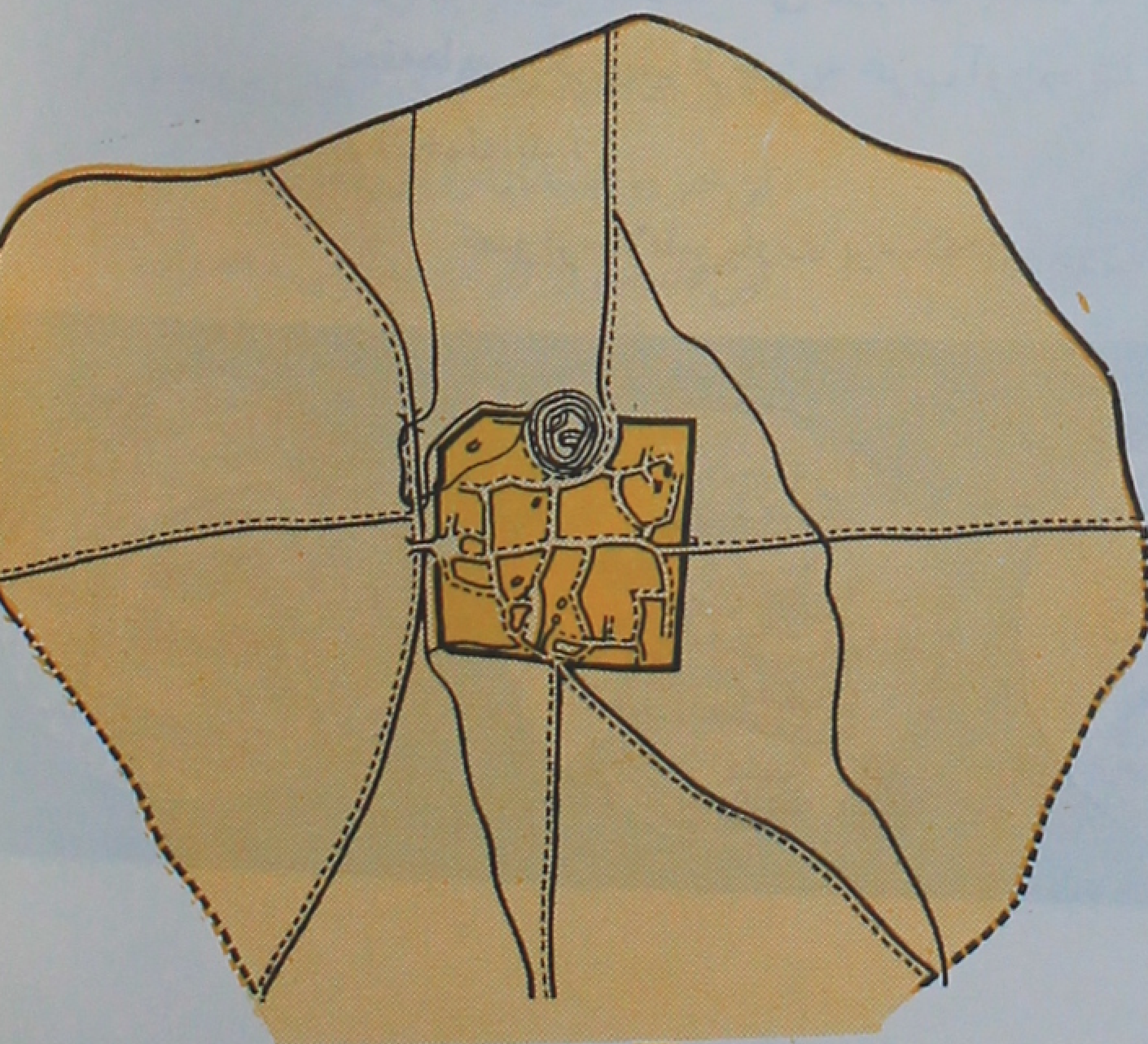
تصویرسلاطین‌پارت برسکه‌های دوران سلطنت آنهادیده میشود.








موقعیت خاص ایران بین شرق وغرب همواره یك حسن نبوده .
آنها بیش ازهر کشوردیگری که اهالی آن زندگی مسکونی داشته‌اند ،
بیشتروزودتردرمعرض خطرحمله قرارداشتند . این خطرهمواره ازقبائل
خانه بدوش سبزه زارهای وسیع آسیا و اروپای شرقی پیش میآمد .
سرانجام سرتاسر اروپا با این خطرمواجه شده و بمدت چند قرن آنرا
احساس کرد. دریك چنین شرائطی، توجه بیشتری به طرزتدافعی مبذول
شده وشهرهای بیشتری باقلعه‌های جدیدترساخته شدند دیوارمدوربزرگی
دور سرتاسرشهر ومزارع آن کشیده شد تا مردم واحشام بتوانند طی



محاصره‌های طولانی تغذیه
کنند .

دروسط این نقشه، شهر
قدیمی یونانی بایك قلعه
محکم نشان داده شده .

درعین حال که این بلاها وهمچنین سپاهیان رومی عقب رانده می‌شدند، مردم کشور نیز براحتی زندگی می کردند ومدت چند قرن این آسایش ادامه یافت ، حداکثر آسایش وثروت ایران در حدود سالهای ۲۰۰ الی ۶۰۰ قبل ازمیلاد بود . خاندان جدیدی از زادگاه داریوش به سلطنت رسید . اینان ساسانیان بودند .

دراین تصویریکی ازشاهان ساسانی حلقه قدرت را ازخود اهو-



رامزدا دریافت مینماید .

اهریمن زیرسم اسب آنها افتاده است ، آنها بیکسان مقابل هم قرارگرفته‌اند ونمیتوان تشخیص داد که کدامیك شاه و کدامیك خدااست. تنها نقش خدا سپردن قدرت به شاه می‌باشد وازآن ببعد امورزمینی در قدرت‌شاه قرارمیگیرند، عقیده براین بود که یك چنین تصاویرنوعی نیروی

جادوئی دارا هستند که پیروزی و موفقیت را از آن شاه می کنند ، ایـن اشکال را برصخره‌های نزدیك قبور قدیمی شاهان حکاکی میکردند تادر معرض دید همگان باشند ، رومیها به این شاهان نیزحمله کرده لکن بـا شکست مواجه شده‌اند. دراینجا یك امپراطورروم ، مقابل شاه ساسانی زانو زده است . هزاران تن ازسربازان وی اسیرشده ودرایران ماندندو



از علم و مهارت آنها در ساختن سدها ، پل‌ها ، شهرها وقلعه‌ها استفـاده گشت .

این زمان مصادف باآغاز مسیحیت بود. عـده‌ای از مسیحیان در ایران مقیم شدند . ایده تثلیث تغییراتی دراوضاع ایران بوجود آورد . به امورمختلفی علاقه خاصی پیدا شدکه مورد تحقیق قرارگرفتند . تنی

چند از کشیش‌ها ازملایمت برخی ازسلاطین ایران چندان راضی نشدند وبهمین جهت زمان کشتارونار احتی آغاز گشت ، در این زمان گفته‌های یك پیامبرایرانی برای نخستین بار برکاغذ آمدند و ایرانیان نیزدارای کتاب مقدس (اوستا) شدند، قصرهائی که این سلاطین بناکردند، جزوعجائب عالم شدند . حتی امروزه نیزاین قصرهای ویران شده ، نمای جالبی دارند . یك چنین سردابه‌هائی هرگزپیش ازآن ساخته نشده بودند ،



اطاق های طاق دار، که درقسمت جلوباز بودند ، به اطاق تخت مرکزی با گنبدآن منتهی میشدند . خانه‌های دهاتیان یك مدخل ایوان شکل با چهار اقامتگاه درسمت چپ وراست داشتند . یك قصرنیز همین شکل را منتهی با عظمت بیشتری برای یك دربار بزرگ واهل آنجا داشت . دراین عهد تعدد زوجات یك امرعادی بود .

شاه خادمین زیادی داشت وشاهزادگان مقام شامخی داشتند . در موارد اموراجتماعی وتشریفات دربارقوانین مخصوص وضع کرده بودند.

شاه دررأس امورقرارداشت‌وقادر مطلق محسوب میگشت ولی‌بزرگان،
خانواده‌های اشراف وطوایف نیزنفوذ فراوان داشتند چون آنهابودند که
شاه بعدی را انتخاب میکردند ، حفظ موازنه تمام قدرتها ، امر مهمی
چون بازی شطرنج بود . مردم بیشتردردهات بسربرده و به زراعت و
کشاورزی اشتغال داشتند . دلاوران ومالیات‌گیران ازبزرگان بودند ،
سایرین نیز افرادآزادی بشمارمیرفتند اما بیشترآنها گرم زراعت‌بودند.





برای تأمین مخارج رسمی مالیاتهای سنگینی برعواید زمین و
کان‌ها، ازاموال تجاری وغنائم جنگی وضع کرده بودند. دربارسلطنتی
مملو ازچشم‌بندها ودلقکها، رقاصان وموسیقی دانهابود.درتصاویرفوق،
دونمونه از موزائیکهائی که برکف تالار قصرکارگذاشته شده بودند ،
نشان داده شده‌اند ، این موزائیکها ازنقاشیهای رنگی اقتباس شده و
صحنه‌هائی اززندگی دربار را نشان میدهند .

درامر آشپزی‌پیشرفت زیادی بوجودآمده ومردم به ادویه‌هاعلاقه
فراوانی داشتند ، برخی از ادویه‌ها را خودکاشته و یا وارد میکردند .

قصرهای سلطنتی بوسیله درختان متعددی محاصره شده و بیشتر زندگی اجتماعی درهوای آزاد ادامه میبافت. شطرنج، چوگان وگوی بازی ازجمله بازیهای مورد علاقه بودند و برخی ازشاهان خـود شاعر محسوب میشدند.

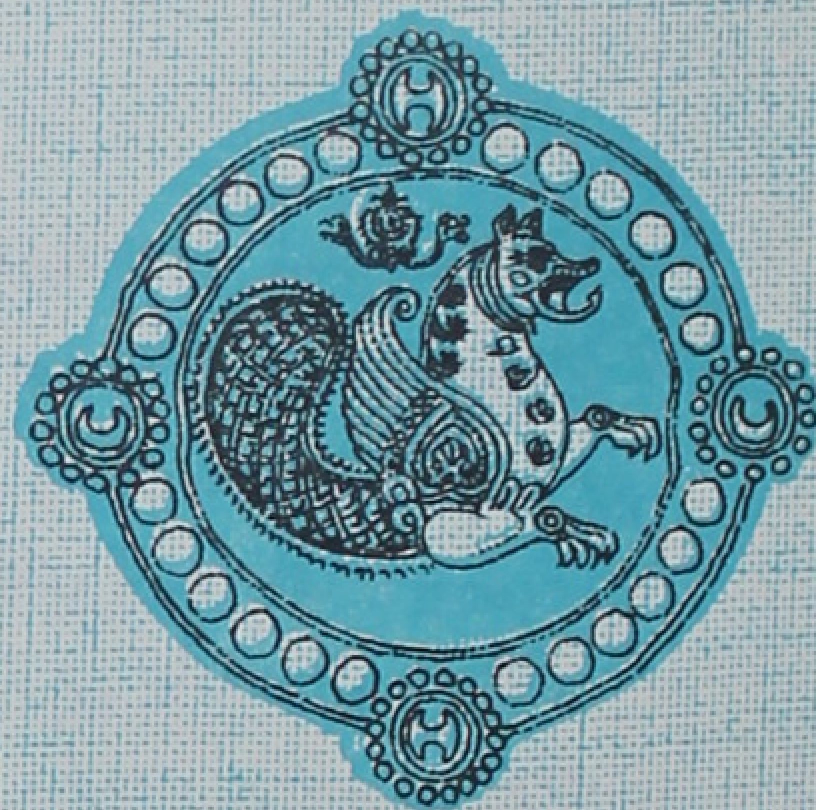


عده‌ای از آنهامتون خارجی رانیز ترجمه‌میکردند ویابه‌تعلیم وتربیت ملت‌همت‌میگماردند. شاهان ایران‌همواره درپیش برد صنایع کوشابوده‌اند.

یکی از ورزش‌های مورد علاقه قدیمی ، شکار محسوب میشد .
در تصویر ذیل شکاریک گراز در باطلاقها نشان داده شده. شکارچیان بر پشت
فیل سوار میشدند. شکاریک تفریح بزرگ بشمار میرفت که تصویر صفحه‌قبل
از آن جمله است زنها در قایق نشسته و به نواختن آلات موسیقی مشغول هستند.



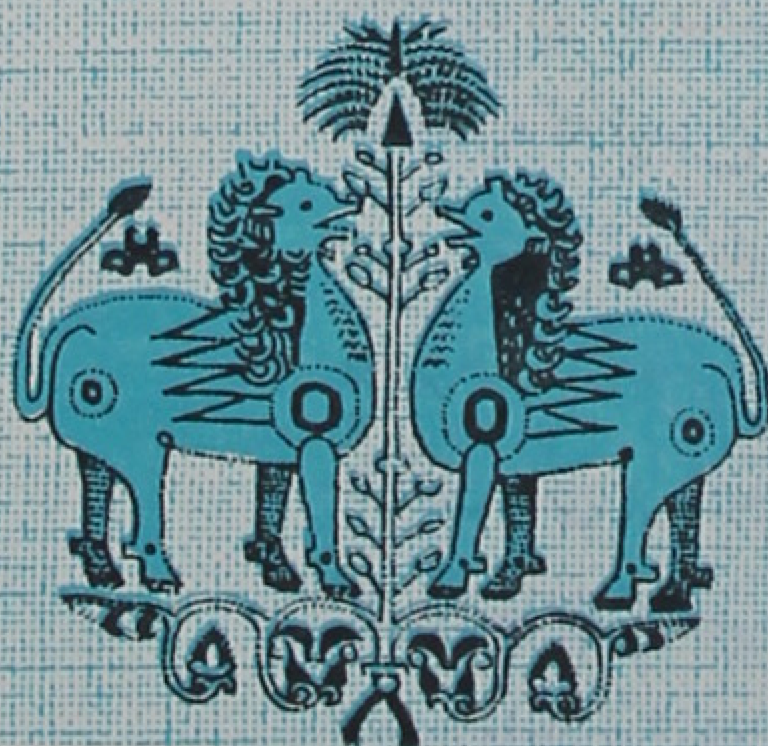
زمانی ، شکار شیر بوسیله شاهان از جمله جالب‌ترین طرح های
هنرمندان محسوب میشد و هیچکس جز شاه اجازه شکار شیر نداشت .
نمودارهای پیروزی شاه نشانه موفقیت آتی وی بودند .
حتی نساجان نیز از همین طرح استفاده میکردند اما نه تنها در ایران،

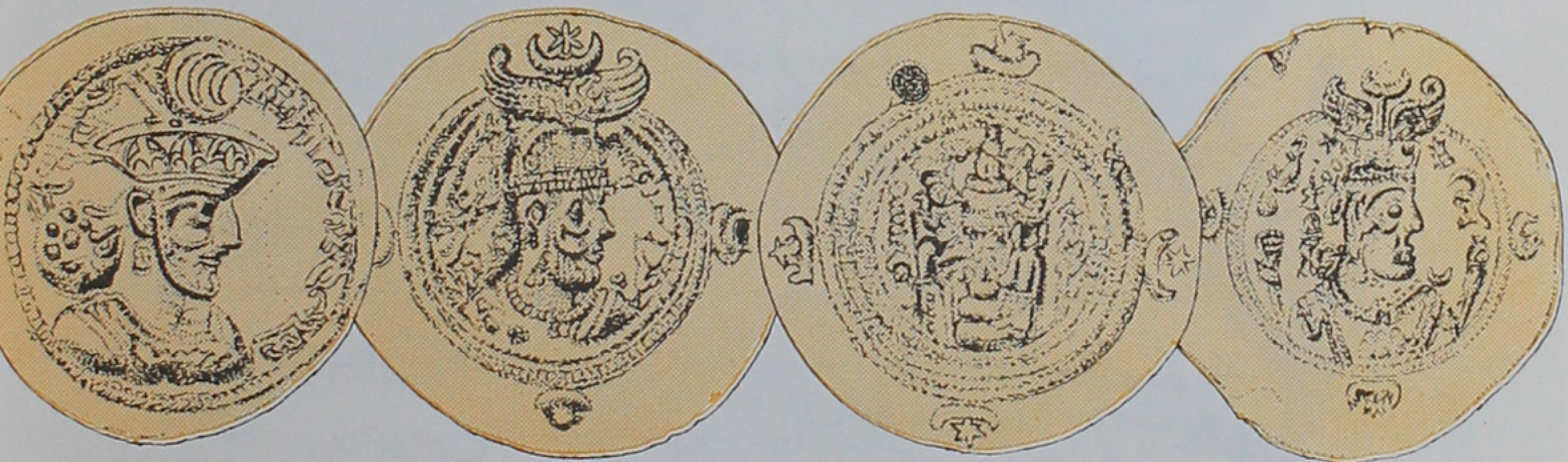
بلکه در ممالك دوردست نیز ، قرنها پس از دوره ساسانیان ، این طرح مورد نظربوده است .

این طرح که بوسیله یك سنگ تراش حك شده ، بوسیله‌نساجان نیز برای زمینه پارچه‌ها مورد استفاده قرارگرفته . پارچه‌های ایـران در زمان خود معروف‌ترین پارچه‌ها بوده‌اند ، ایرانیها پس‌ازقرنها فـروش حریر به نساجان سایرممالك ، قصد داشتندکه خود بشخصه نیز نساجی نمایند. عده‌ای ازنساجان سریانی که جزواسرای جنگی بشمارمیرفتنددر ایران بسرمی‌بردند وبه‌پیشرفت صنعت‌نساجی‌ایران کمك شایانی کردند.

برای طرح پارچه‌ها علاوه برمخلوقـات افسانه‌ای ، از درخـت مقدس با حیوانات پرستنده ، شیرها، گلها وطرح های زمینی نیزاستفاده



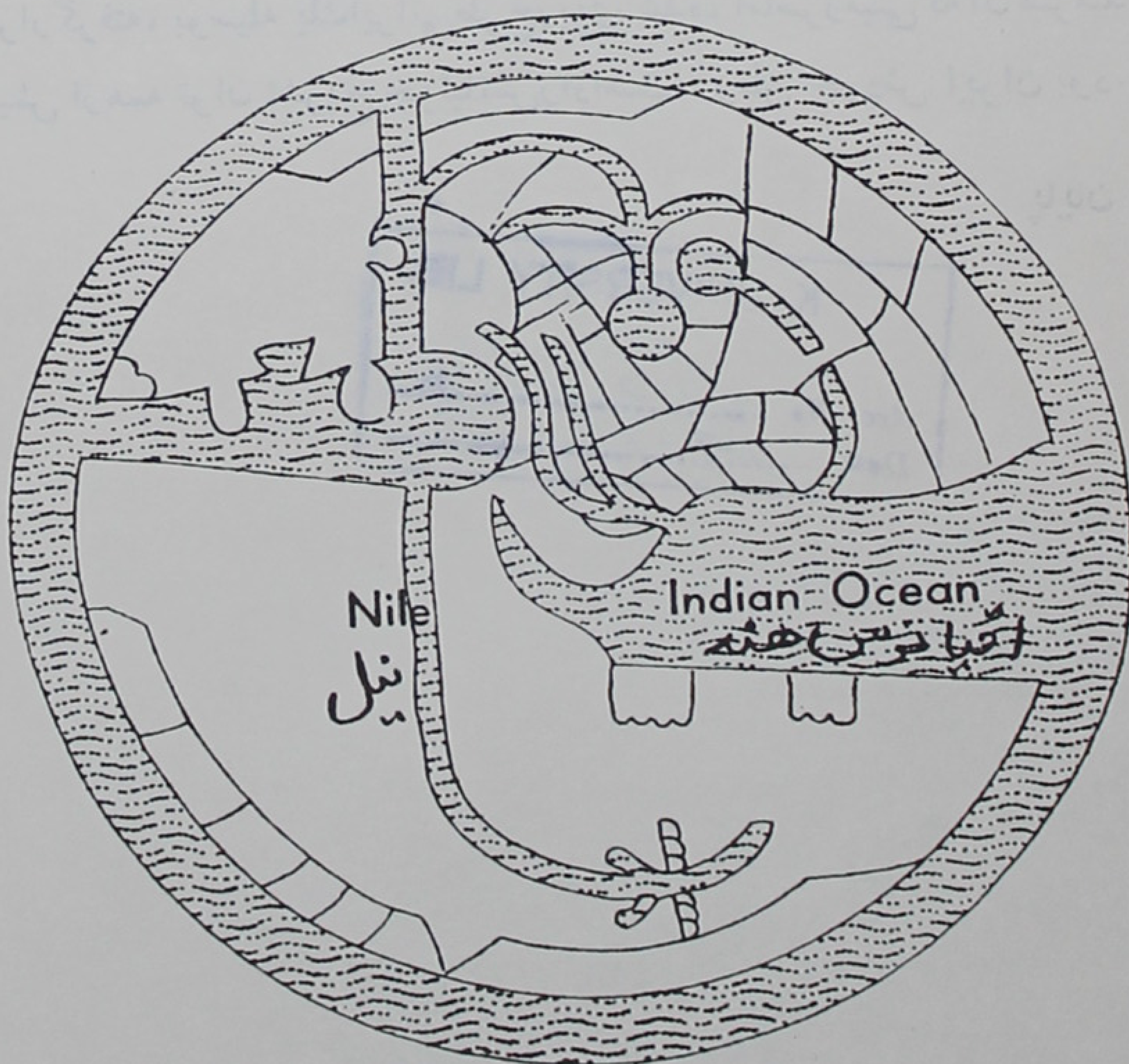

میشد . این نوع پارچه‌ها به همه جا برده میشدند . این زمان مصادف با زمانی بود که یادبودهای شهدا و مقدسین بوسیله کلیساهای مسیحیان گردآوری میشدند. غالب این یادبودها در پارچه‌های بافت ایران پیچیده میشدند و امروزه نیز جزئی از ثروت گنجینه‌های کلیساهای قدیمی را تشکیل میدهند. دادوستد ایران تدریجاً روبه‌ترقی نهاده وحتی با ممالکی نیز که با آنها درحال جنگ بود ، ادامه یافت . ثروت ایران زمین کثرت یافته وهمه‌کس نیز از آن بهره‌مند گشت. ازجاده‌ها بخوبی حراست میشد . درنقاط صحرائی کاروانسراهائی با ذخیره کافی آب بنا کرده و برای بازرگانان نیز درشهرها کاروانسراهائی ساخته بودند .



دراین زمان بود که پست ایجاد گشته و برای سم اسبها نعل ساخته شد . مسکوك رواج بیشتری یافت وازمس نیزچون نقره بیکسان استفاده میشد سلاطین، که نیمرخ آنها برسکه‌ها نشان داده شده ، تاج های بزرگی بر سرمی‌نهادند و برپشت سکه گاهی‌اوقات یك آتشکده قدیمی دیده میشد . درایران علاوه برسکه ، ازسفته نیزاستفاده میشد که عبارت از اسنادی کاغذی مبنی برتأدیه دین بودند. مخترع چك وسفته ایرانیها هستندواین کلمه (چك) که امروزه یك کلمه بین‌المللی گشته ، ریشه فارسی دارد . قرض دادن پول رواج فراوانی داشت و بانکهای ایران شعبه‌هائی در

ممالك خارجی دارا بودند . این امر تدریجاً توسعه یافت و بصورت پیشرفته کنونی در آمد .

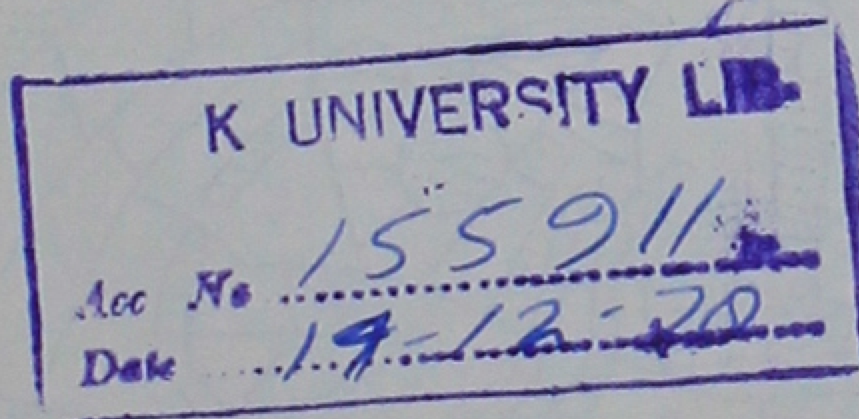
همسایگان عرب همواره مقلد زندگی ایرانیها بوده‌اند و گاهی اوقات نیز درجنگهای داخلی ایران ازشاهزادگان عرب کمك گرفته میشد. اما سرانجام این دوستی و مودت رنگ دیگری بخود گرفت و اعراب بصورت فاتحین وارد ایران شدندودودمان پرنفاق ساسانیان درهم پاشیده شد .



اعراب بی تجربه وجاهل چگونه میتوانستند برامپراطوری وسیعی که ازهرحیث برآنها برتری داشت ، فرمانروائی کنند ؟ آنها برای اداره

امور از خردمندان ایرانی استفاده میکردند زیرا اطلاعات آنان از هر لحاظ بیشتر از اعراب بوده و با توجه به همین عوامل بود که آداب و رسوم و موفقیت‌های ایران رو به زوال نرفت و چنانچه زمام امور بدست بی کفایت اعراب سپرده میشد، امروزه از آنهمه جلال و عظمت اثری باقی نمیماند و جهان مدیون همان ایرانیانی است که تحت سلطه اعراب در حفظ نام و جلال وطن خود همت گماردند. برای هدف‌های نوین از تجربه‌های دیرین استفاده شد. نقشه گیتی که در صفحه قبل مشاهده میشود و عربستان در مرکز آن قرار گرفته، بوسیله یك ایرانی طرح ریزی شده، اما سرزمینی که آن هنرمند بیش از همه توان تشریح جزئیاتش را داشت، وطن خودش **ایران** بود.

پایان





بها ۱۰۰ ریال